

«رَدُّ جَوَابِ لِكِتَابِ اِحِبِّ كَوْجُوبِ رَدِّ السَّلَامِ»
«امام صادق علیه السلام»

قسمت اول

پاسخی به نامه استاد

از خواننده محترم تقاضا دارد

غلطها و افتاده های این نوشته را که در صفحه
۱۲۷-۱۲۸ آن نشان داده شده، پیش از مطالعه
تصحیح فرمایند.

۱

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۲۷۹}{۵۴/۳/۱۸}$

۲

چاپ زندگى

پاسخی به نامه استاد « (قسمت اول) »

« رَدُّ جَوَابِ الْكِتَابِ الْحَبِيبِ كَوْجُوبٍ رَدِّ السَّلَامِ »
« امام صادق علیه السلام »

قسمت اول

پاسخی به نامه استاد

محتوی :

- ۱- « پیش گفتار نامه استاد »
- ۲- توضیحی در باره « پیش گفتار نامه استاد »
- ۳- « نامه استاد »

پیش گفتار نامہ استاد

از این نوشته ۳۰۰۰ نسخه - مرداد ماه ۱۳۵۲ - در چاپخانه زندگی به طبع رسید .

کتاب "نقد وبررسی"

اخیراً کتابی بنام "نقد وبررسی" علیه من منتشر شده است و چنانکه خبر داده است، شماره اول از سلسله انتشاراتی است که قرار شده علیه کلیه آثار من، اعم از درس‌سخنرانی و نوشته، پیاپی نشریابد.

این کتاب، از میان همه نقد‌های کتبی، شفاهی و گاه یدی — که اخیراً، همزمان و هم‌آهنگ و همانند آغاز شده — تنها اثری است که اولاً، ناقد آثار مرا خوانده و بعد رد کرده اند، ثانیاً در نقل مطالب من، گرچه پس و پیش مطلب را طبق معمول می‌زنند، ولی همان مقداری را که نقل می‌کنند از پایه دروغ نیست و مسخ و تحریف نمی‌کنند و ثالثاً: دشنام‌ها و اهانت‌هایشان برخلاف دیگر آقایانی که "نقد دینی" می‌فرمایند، هم از نظر کمیت کم است و هم از نظر کیفیت، کمی تلطیف یافته تراست و مثل بعضی همصفا نشان که — در لباس مقدس مذهب و بر منبر پیغمبر و در مسجد خدا و مجلس ائمه اطهار و در قاع از مکتب مقدس اهل بیت — فحش بی‌ناموسی می‌دهند و یا برای رد نظریه من و نقد کتاب من و به عنوان بزرگترین دلیل علمی و شبهه استدلال عقلی و جواب آبداری که به من می‌دهند، کتاب را جلوه چشم عموم و مستمعین می‌کشایند و تف می‌کنند! تعبیرات ایشان از حد "نادان" و "بد سیرت" بالاتر نیست و ایمن موجب نهایت سپاس است.

رابعاً، نویسنده محترم، برخلاف دیگر هم‌قلم‌ها نشان، نشان دادن —
(۱) مآخذ و ارجاع به کتب و اسناد را در نقل قول‌ها و اظهار نظرهایشان می‌دانند.
و این چهار خصلت منحصر به ایشان، موجب شده است که قلباً بـ

ایشان احترام بگذارم و خواندن اثرشان را در يك كنفرانس عمومی به همه^{ان} اندیشمندان و روشنفکران و بخصوص دانشجویان آشنا بادرس و نوشته هایم توصیه کنم .

نویسنده آقای روشنی ، خود را در کتاب ، همه جا "دانشجو" معرفی کرده اند که اصطلاحاً به يك گروه خاص علمی و اجتماعی اطلاق میشود ولی آنچه آنچنان که اخیراً مطلع شده ام ایشان امام جماعت یکی از مساجد تهران اند و اینکه بجای " حجة الاسلام آیت الله و امثال این عناوین " ، ترجیح داده اند خود را "دانشجو" معرفی کنند ، شاید بخاطر آن است که مخالفت يك "دانشجو" با افکار و آثار و بخصوص بیفتش اسلامی من برای مردم جالب تر است و اما اینکبه برخی سؤال کرده اند اینکه کسی دانشجو نباشد و خود را دانشجو معرفی کند ، شرعاً یا اخلاقاً اشکالی ندارد ؟ باید عرض کنم ایشان این صفت را که اسم شده و برای يك گروه خاص علم شده ، به معنای لغوی و عام آن گرفته اند و به این معنی يك حاجی آقای بازاری هم که تاجر پشم است يك دانشجو است چون ، در کار خود شجوبای دانستنی هایی است از قبیل آخرین نرخ پشم ، وضع بازار ، موجودی پشم ————— بازار ، وضع ————— دور ، ————— چون این سنت باور نکردنی در جامعه ما رایج شده است که اول کتابی را نقد می کنند تا بعد اگر مجالی پیدا شد آنرا مطالعه کنند ، چنانکه واعظی چند ممبر علیه اسلام شناسی رفته بود ، دوستی که احساس کرده بود آنچه را ایشان بشدت رد می کنند و مردم را بشدت تحریک ، اساساً در متن اسلام شناسی نیست ، از آن ها است که در پیرامون اسلام شناسی است !^۱ پرسیده بود مگر شما کتاب را نخوانده اید ؟ بالحنی گله آمیز فرموده بودند فلان کس را گفتیم می خواهیم در انجام محرم از کتاب اسلام شناسی صحبت کنیم و از نقطه نظر مذهبی و علوم دینی

ارز و غیره ... چنانکه مثلاً من هم می‌توانم دیک اداره ، یک جلسه ویا پشت جلد کتابم بنویسم آیت الله شریعتی ، چون هر موجودی اعم از جمادات و نباتات و حیوانات ، آیت خداوند است و حتی در قرآن آیات خدا به همین معنی آمده و معنی اصطلاحی فعلی اش ، خیلی جدید است و در هیچیک از کتب اسلامی و شیعی سابقه ندارد ، و یایک مکتب داده می‌تواند مکتب خانه اش را دانشگاه بنامد و خودش را استاد دانشگاه اسلامی . این هیچ اشکالی ندارد ، بخصوص اگر مصلحت هم باشد که شرعاً دروغ مصلحتی جایز است و حتی لازم .

من ، بخاطر احترامی که برای مقام و لباس ایشان قائل هستم و نیز ارزش‌هایی که برای کتاب " نقد و بررسی " ایشان ، در پاسخ ایشان که بطور غیر مستقیم یکی از کتاب‌های مرا خواسته بودند نامه ای را نوشتم که ابتدا قصد م این بود که از ایشان نام کتاب را بخواهم و نیز یک مساله اخلاقی را دوستانه و خصوصی یادآوری کنم ، ولی چون در نامه مسائل دیگری راجع به کتاب ایشان مطرح شد ، فکر کردم درج آن ، برای خوانندگان ، بخصوص آنها که کتاب ایشان را علیه من خوانده یا خواهند خواند ، خالی از فایده نباشد و چون کتاب ایشان علناً منتشر شده است ، انتشار نامه من درباره این کتاب ، جایز است و شاید لازم .

— آنرا رد کنیم ، و ایشان هم قول داد بیاورد و شب اول محرم هم آورد ، صبح آمد که کتاب را بدید می‌خواهم مطلبی را به کسی که آنرا بد فهمیده نشان دهم و شب قبل از منبر شما پس می‌آورم ، کتاب را برده و هنوز هم بی‌انصاف نیاورده است !

توضیحی درباره پیش گفتار نامه استاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ الْأَكْرَمِ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ



استاد :

«اخیراً کتابی بنام «نقد و بررسی» علیه من منتشر شده است و چنانکه خبر داده است، شماره اول از سلسله انتشاراتی است که قرار شده علیه کلیه آثار من، اعم از درس و سخنرانی و نوشته، پیاپی انتشار یابد.

این کتاب، از میان همه نقدهای کتبی، شفاهی و گاه بدی-که اخیراً، همزمان و هماهنگ و همانند آغاز شده- تنها اثری است که اولاً، ناقد... ثانیاً در نقل مطالب من، سرچشم و پیش مطلب را طبق معمول می زنند، ولی...».

دانشجو:

استاد بزرگوار، نام کوتاه نوشته مورد «نقد و تقریط» جنابعالی، «بررسی و نقد» است نه «نقد و بررسی»، و عنوان آن جزوه شماره ۱ است نه «کتاب». و تعبیر: «علیه من»، از طرف سرکار محترم بی لطفی است، و این دانشجو از پیاپی انتشار یافتن جزوه های «بررسی و نقد» خبر نداده است.

ولا بد منظور استاد از «نقدیدی» (به قرینه فرموده بعدی شان) ، گشودن کتاب جلو چشم عموم و مستمعین و تف کردن (ناقد با فهم و شعور) و مانند آن است. بنابراین ، همزمان بودن نشر جزوه «بررسی و نقد» با گشودن کتاب ، جلو چشم عموم و مستمعین و...، امکانش هست، ولی هماهنگ و همانند بودنش با گشودن کتاب جلو چشم عموم و مستمعین، و...، چگونه؟

و خوب بود استاد، لطف می فرمودند و برای نمونه به یکی از مواردی که این دانشجو پس و پیش مطلب ایشان را طبق معمول زده است اشاره می کردند.

استاد :

«و ثانیاً: دشنام ها و اهانت هایشان - برخلاف دیگر آقایانی که «نقد دینی» میفرمایند - هم از نظر کمیت کم است و هم از نظر کیفیت، کمی تلطیف یافته تر است و مثل بعضی همصفا نشان که - در لباس مقدس مذهب و بر منبر پیغمبر و در مسجد خدا و مجلس ائمه اطهار و دفاع از مکتب مقدس اهل بیت - فحش بی ناموسی می دهند و یا برای رد نظریه من و نقد کتاب من و به عنوان بزرگترین دلیل علمی و شیوه استدلال عقلی و «جواب آبداری» که به من می دهند، کتاب را جلو چشم عموم و مستمعین می گشایند و تف می کنند! تعبیرات ایشان از حد «نادان» و «بدسیرت» بالاتر نیست و این موجب نهایت سپاس است.

را بعا، نویسنده محترم، برخلاف دیگر همقلما نشان، نشان دادن مآخذ و ارجاع به کتب و اسناد را در نقل قول ها و اظهار نظر هایشان می دانند.

دانشجو :

اولاً: این دانشجو اهل دشنام دادن و اهانت کردن نیست تا به ساحت استاد جسارتی نموده باشد و اینکه فرموده اید: «تعبیرات ایشان از حد «نادان» و «بدسیرت» بالاتر نیست و... . بی توجهی یا بی لطفی است، زیرا:

۱- اساساً در تمام جزوه «بررسی و نقد» کلمه «نادان» وجود ندارد ۱ تا آنرا در مورد استاد محترم بکار برده باشد.

۲- تعبیر «بدسیرت» که تنها در پاورقی صفحه ۱۱ جزوه «بررسی و نقد» ضمن تفسیر کلمه «خوبان» بکار برده شده، ارتباطی به جنابعالی ندارد، و اگر يك بار دیگر

۱ - جز در عبارتی که از کتاب «کویر» سرکار نقل شده و خود جنابعالی (در مقام ...) تصریح به نادانی خود نموده و فرموده اید: «... و مگر نه از نادانی و تهی دستیم در علم شرم دارم». «کویر» دکتر علی شریعتی، چاپ طوس، صفحه ۴۴، سطر ۱۱ - ۱۲. جزوه شماره ۱ «بررسی و نقد» پاورقی صفحه ۱۴، سطر ۶ - ۷.

همان صفحه ۱۱ جزوه «بررسی و نقد» را که به مناسبتی، عیناً در «پاسخ نامه» سرکار محترم چاپ شده ملاحظه نموده و مطالب آنرا مورد مطالعه دقیق قرار دهید، درستی عرایض این دانشجو را تصدیق خواهید فرمود:

ثانیاً: این دانشجو با کسانی که: «در لباس مقدس مذهب و بر منبر پیغمبر و در مسجد خدا و مجلس ائمه اطهار و دفاع از مکتب مقدس اهل بیت فحش بی ناموسی می دهند».

[یا بنا به گفته دیگر استاد، در سلسله درسهای اسلام شناسی، درس ۱۷ پاورقی صفحه ۳، سطر ۱: «دشنام های قاطری و فحش های بی ناموسی می دهند»]. «و یا برای رد نظریه شما و نقد کتاب شما و کتاب را جلو چشم عموم و مستمعین می گشایند و تف می کنند» هم صاف نیست.

و کسی که خود را پیرو پیامبر عالی قدر اسلام و مکتب اهل بیت می داند، نباید بی ادب و بددهن باشد بلکه باید زبانش قید و بند داشته باشد، خواه در لباس مقدس مذهب و ... باشد، و یا در لباس دیگر.

ولی استاد، جناب عالی که در باره يك مسلمان به نام «قیس بن عاصم منقری» که پیامبر بزرگ اسلام در باره اش فرموده: «هذا سيد أهل الوبر»^۱ (این مرد، آقا و بزرگ چادر نشینان است) این عبارت را آورده اید: «یعنی سر برش نگذار،

۱ - به نقل: «طبقات» ابن سعد، طبع اروپا، سنه ۱۳۲۲ هجری، جزء ۱، قسم ۲، صفحه ۴۰، سطر ۲۴ - ۲۵. و جزء ۷، قسم ۱، صفحه ۲۳، سطر آخر، و صفحه ۲۴، سطر ۴. «تهذیب التهذیب» ابن حجر، طبع حیدرآباد هند، سنه ۱۳۲۶ هجری، جزء ۸، صفحه ۳۹۹، سطر ۱۱. «مجمع الزوائد» هیثمی، طبع بیروت، سنه ۱۹۶۷ م، جزء ۳، صفحه ۱۰۷، سطر ۱۴ و جزء ۹، صفحه ۴۰۴، سطر ۴. «اسدالغابه» ابن اثیر، طبع مصر، سنه ۱۲۸۶ هجری، جزء ۴، صفحه ۲۱۹، سطر ۲۶، و صفحه ۲۲۱، سطر ۲. «اصابه» ابن حجر، طبع مصر، سنه ۱۳۵۸ هجری، جزء ۳، صفحه ۲۴۲، سطر ۲۱ و سطر ۲۲ - ۲۳. «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع مصر، سنه ۱۳۸۲ هجری، جزء ۱۵، صفحه ۱۲۸، سطر ۹ - ۱۰. «اعلام»

خان است و خر « ۱ ، چطور ؟ و آیا این تفسیر ، چه از پیامبر خدا و چه از یکی از امتان پیامبر خدا باشد ، فحش و ناسزا و دشنام نیست ؟

ثالثاً : این دانشجو (از نظر نداشتن استعداد نویسندگی) ، اساساً اهل قلم نیست تا با کسانی که اهل قلم و نویسندگی هستند ، هم قلم باشد .

گذشته از آن ، هم قلم دانستن این دانشجو ، با نویسندگان زبردستی مانند ... ، که بنا بر آنچه در صفحه ۳۷ ، سطر ۷ - ۸ کتابشان مرقوم است « يك كتاب نزيك هفتصد صفحه را در پنج ماه با آن همه مدارك هم نوشته و هم چاپ کرده اند » ، درست نیست و شاید توهین به مقام نویسندگی آنها باشد ، بنابراین بهتر آن است که خودتان را با آنها هم قلم بدانید که « بعد از (کتاب) اسلام شناسی تاکنون قریب هزار صفحه نوشته از شما ، تنها درباره امامت ، اهل بیت ، عقاید و سرگذشت تاریخی شیعه منتشر شده » ۳ .

→

خیر الدین زرکلی ، چاپ سوم ، طبع بیروت ، سنه ۱۳۸۹ هجری ، جزء ۶ ، صفحه ۵۷ ، ستون ۱ ، سطر ۱۳ - ۱۴ . « استیعاب » ابن عبدالبر ، طبع مصر ، سنه ۱۳۵۸ هجری (ذیل اصابه) ، جزء ۳ ، صفحه ۲۲۴ ، سطر ۳ . « سیرة حلبیه » طبع مصر ، جزء ۳ ، صفحه ۲۴۶ ، سطر ۹ . « معارف » ابن قتیبه ، طبع مصر ، سنه ۱۳۵۳ هجری ، صفحه ۱۳۱ ، سطر ۷ . « د آغانی » ابی الفرج ، طبع افست بیروت ، سنه ۱۳۹۰ هجری ، جزء ۱۲ ، صفحه ۱۵۱ ، سطر ۲۲ - ۲۳ . « عقد الفرید » ابن عبدربه اندلسی ، طبع مصر ، سنه ۱۳۰۵ هجری ، جزء ۱۶ ، صفحه ۹۴ ، سطر ۳ ، بدون کلمه : « اهل » .

توضیح : بقیه این پاورقی بخاطر طولانی بودنش ، پس از تمام شدن مطالب : توضیحی در باره پیش گفتار نامه استاد ، جداگانه در متن - چاپ شده است .

۱ - « فاطمه فاطمه است » دکتر علی شریعتی ، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد (پلی کپی قدیم) پاورقی صفحه ۵۱ ، سطر آخر . (پلی کپی جدید) پاورقی صفحه ۹۳ ، سطر ۱۱ - ۱۲ ، یا پاورقی صفحه ۹۴ ، سطر ۴ - ۵ .

۲ - به معنی اصطلاحی .

۳ - پاسخ به سئوالات و انتقادات ، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد ، صفحه ۱۰۱ ، سطر ۸ - ۹ .

استاد:

«نویسنده آقای روشنی، خود را در کتاب، همه جا «دانشجو» معرفی کرده اند که اصطلاحاً به يك گروه خاص علمی و اجتماعی اطلاق می شود ولی آنچنان که اخیراً مطلع شده ام ایشان امام جماعت یکی از مساجد تهران اند و اینکه بجای «حجة الاسلام و آیت الله و امثال این عناوین» ترجیح داده اند خود را «دانشجو» معرفی کنند، شاید بخاطر آن است که مخالفت يك «دانشجو» با افکار و آثار و بخصوص بینش اسلامی من برای مردم جالب تر است.

دانشجو:

اولاً: اگر این بنده ناچیز خدا، خود را در جزوه «بررسی و نقد» همه جا «دانشجو» معرفی کرده است، جناب عالی را نیز در صفحه اول آن ۱، استاد محترم دانشگاه معرفی نموده است، و اگر «دانشجو» اصطلاحاً به يك گروه خاص علمی و اجتماعی اطلاق می شود، «استاد محترم دانشگاه» نیز از نظر همان اصطلاح به کسی که سلسله مراتب: معلمی، استادیاری، دانشیاری را طی کرده باشد اطلاق می شود ۲.

ثانیاً: مگر اشکالی دارد که يك «دانشجو» ۳ امام جماعت باشد؟ یا لزومی دارد که امام جماعت دارای عنوان «حجة الاسلام و آیت الله» و یا عناوین دیگری از این قبیل باشد ۴؟ که فرموده اید: «... خود را در کتاب، همه جا «دانشجو» معرفی کرده اند... ولی آنچنان که اخیراً مطلع شده ام ایشان امام جماعت یکی از مساجد تهران اند و اینکه بجای «حجة الاسلام و آیت الله و امثال این عناوین»...؟؟؟

۱ - و در پاورقی صفحه ۷، سطر ۲، به نقل از پلی کپی سلسله دروس تحقیقی، علمی، دینی حسینیه ارشاد، بخش یکم (نخستین درس). و در دو آگهی نشر جزوه شماره ۱ بررسی و نقد، در روزنامه کیهان.

۲ - منظور اهانت نیست و شرح آن خواهد آمد.

۳ - که واجد شرایط امامت نماز جماعت است (خواه دانشجو به معنی واقعی باشد یا به معنی اصطلاحی جدید).

۴ - خواه، معنی وسیع و مبتذل فعلی آنها در نظر گرفته شود یا معنی راستین و واقعی آنها.

ثالثاً اینکه خود را در جزوه «بررسی و نقد» همه جا دانشجو معرفی نموده است، نه بخاطر آن بوده که مخالفت يك «دانشجو» با افکار و آثار و بخصوص بینش اسلامی شما برای مردم جالبتر بوده، بلکه بخاطر آن بوده: همانگونه که این دانشجو خود را تنها يك دانشجو «به معنی واقعی آن» دانسته (ومی داند) نه صاحب مقام علمی، خوانندگان محترم صاحب نظر نیز اثر و نوشته اش را نوشته يك «دانشجو» بدانند و اگر لغزشی در آن مشاهده فرمودند آنرا بحساب نوشته استادان و دانشمندان عالی مقام نگذارند.

استاد :

« و اما اینکه برخی سؤال کرده اند اینکه کسی دانشجو نباشد و خود را دانشجو معرفی کند، شرعاً یا اخلاقاً اشکالی ندارد؟ باید عرض کنم ایشان این صفت را که اسم شده و برای يك گروه خاص علم شده، به معنای لغوی و عام آن گرفته اند و به این معنی يك حاجی آقای بازاری هم که تاجر پشم است يك دانشجو است چون، در کار خودش جویای دانستنی هایی است از قبیل آخرین نرخ پشم، وضع بازار، موجودی پشم بازار، وضع صدور، ارز و غیره... چنانکه مثلاً من هم می توانم در يك اداره، يك جلسه و یا پشت جلد کتابم بنویسم آیت الله شریعتی، چون هر موجودی اعم از جمادات و نباتات و حیوانات، آیت خداوند است و حتی در قرآن آیات خدا به همین معنی آمده و معنی اصطلاحی فعلی اش، خیلی جدید است و در هیچیک از کتب اسلامی و شیعی سابقه ندارد، و یا يك مکتب دار ده می تواند مکتب خانه اش را دانشگاه بنامد و خودش را استاد دانشگاه اسلامی. این هیچ اشکالی ندارد، بخصوص اگر مصلحت هم باشد که شرعاً دروغ مصلحتی جایز است و حتی لازم.

۱ - نه به معنی لغوی و عامی که استاد، بعنوان دفاع از این «دانشجو» فرموده اند و نه به معنی اصطلاحی جدید آن: تصدیق دار. و این فرموده جناب استاد، در «پاسخ بسئالات و انتقادات» (صفحه ۱۲۲، سطر ۲ - ۳): «بلکه در اسلام، بجای روحانی و جسمانی، ما عالم داریم و متعلم»، عرض این دانشجو را در باره معنی «دانشجو» بخوبی تأیید می کند.

من ، بخاطر احترامی که برای مقام و لباس ایشان قائل هستم و نیز ارزش هایی که برای کتاب « نقد و بررسی » ایشان ، در پاسخ ایشان که بطور غیر مستقیم یکی از کتاب های مرا خواسته بودند، نامه ای را نوشتم که ابتدا قصدم این بود که از ایشان نام کتاب را بخواهم و . . . » .

دانشجو :

اولا : درباره این « برخی » که جناب عالی را به زحمت پاسخ گویی از يك مسئله مشکل شرعی یا اخلاقی - آن هم بعنوان دفاع از این دانشجو - انداخته اند، مناسب می داند مطلبی را که خودتان درباره نامه رسیده از: «ایلام» فرموده اید، عرض کند که: «چه مشکلی طرح کرده اند که در میمانی و از خود می پرسی، آیا (اینگونه افراد) تمامی مشکلات (شرعی و اخلاقی) خودشان را حل کرده اند که بدین اولین و آخرین مشکل (شرعی یا اخلاقی) رسیده اند ؟» ۱ .

ثانیا : با خود می گوید چه شده که این « برخی » با هوش دقیق باریک بین و کنجکار، از دانشجوئی کسی که دانشجو، به معنی اصطلاحی جدیدش نیست، سؤال نموده اند، ولی از استادی دانشگاه فردی که استاد دانشگاه به معنی اصطلاحی جدیدش ۲ نیست ۳ سؤال ننموده اند؟

۱ - « مسئولیت شیعه بودن » دکتر علی شریعتی ، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد (پلی کپی قبلی) صفحه ۱۹ ، سطر ۲۱ و صفحه ۲۰ ، سطر ۱ - ۲ . (پلی کپی بعدی) صفحه ۲۵ ، سطر ۱۲ و صفحه ۲۶ ، سطر ۱ - ۲ .

۲ - که بفرموده استاد : « مثل آلو بخارا که نم می کنند یا سرکه می اندازند ، استاد یار ، خود بخود پس از چهار سال تبدیل به نوع اصلح : دانشیار ، و دانشیار پس از پنج بهار ، تبدیل به نوع اعلی : استاد ، می شود ، « کویر » دکتر علی شریعتی ، پاورقی صفحه ۱۰ ، سطر ۱۴ تا ۱۶ .

۳ - رك : « جامعه شناسی امت و امامت » دکتر علی شریعتی ، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد ، صفحه ۱۴۰ . « پاسخ بسئالات و انتقادات » سازمان انتشارات حسینیه ارشاد، صفحه ۱۶۷ ، سطر ۵ .

ثالثاً: «دانشجو» ۱، جوینده دانش است، و «تاجر»، جوینده مال. و عبارت دیگر: «دانشجو» در زبان رایج انسانها به کسی گفته می شود که کارش، دنبال علم رفتن و درس خواندن و بدست آوردن دانش است، و «تاجر» به کسی گفته می شود که کارش، دادوستد نمودن و بدست آوردن مال است.

بنابراین معنی، يك دانشجو که بدست آورنده دانش است، يك تاجر نخواهد بود، هر چند ضمن درس خواندن و بدست آوردن دانش، وسائل مورد نیاز خود را از قبیل: کتاب، قلم، کاغذ، لباس، غذا، خریداری نماید، یا کتاب و لوازم دیگری که قبلاً خریداری نموده و فعلاً مورد لزومش نیست، بفروشد و یا با چیزهای دیگری که لازم دارد معاوضه نماید.

و يك حاجی آقای بازاری تاجر پشم نیز که بدست آورنده مال است، يك دانشجو نخواهد بود، هر چند ضمن تجارت پشم و بدست آوردن مال، جویای دانستنی هایی از قبیل: آخرین نرخ پشم، وضع بازار، موجودی پشم بازار، وضع صدور، ارز، و...، باشد ۲.

۱ - به معنی واقعی، نه به معنی اصطلاحی جدیدش (تصدیق دار).

۲ - و يك استاد نیز که کارش تدریس و تعلیم و آموزش است، يك رختشور یا يك ظرفشور، نخواهد بود، هر چند برای آنکه آشپز شخصی و خدمتکار شخصی و لباسشور شخصی نداشته باشد و به زندگی راحت - که مرداب روح است - عادت نکنند، در خانه ای تنها زندگی کند و خودش رخت بشورد و خودش جارو کند و ظرف بشورد. «فتوکی نامه»، ۲۴ آبانماه ۱۳۵۱ جناب آقای دکتر علی شریعتی به فرزندش احسان، صفحه ۳، سطر آخر، و صفحه ۴، سطر ۱ - ۲ «چاپ شده نامه»، صفحه ۹، سطر ۱ تا ۵.

البته می شود، افرادی دارای دو شغل، دو کار یا بیشتر باشند، هم دنبال فرا گرفتن دانش باشند (دانشجو)، و هم فرا دهنده دانش باشند (معلم). هم درس بخوانند و دانش بدست آورند (دانشجو)، و هم تجارت داشته باشند و مال بدست آورند (تاجر). هم طبیب باشند، و هم تاجر. هم کارمند باشند، و هم ... هم ... و هم ...!

رابعاً : برای جنابعالی و برای هر کس دیگری که کتابی تألیف یا تصنیف میکند، در صورتیکه خودش مباشر چاپ آن باشد یا زیر نظر او آن کتاب چاپ شود، اخلاقاً پسندیده نیست که پشت جلد کتابش بنویسد : آیت الله... مجتهد... حجة الاسلام استاد علامه... پرفسور... دکتر ۱۰۰۰ یا... و هم پسندیده نیست که در جلسه‌ای که سخنرانی می‌نماید، یا جلوه امضائی که میکند، چنین عناوینی را بکاربرد^۲ .

و قطع نظر از این موضوع اخلاقی که عرض شد، شما به اعتبار معنی اصطلاحی هم (با وضع رایج فعلی بی‌کی که این گونه عناوین دارند) می‌توانید جلوه امضاء خودتان در اداره، یا پشت جلد کتابتان، بنویسید : آیت الله شریعتی ، و در نتیجه دارای دو عنوان : آیت الله - دکتر ، باشید^۳ .

چه رسد به اعتبار این معنی که فرموده‌اید : «هر موجودی اعم از جماد و نبات و حیوان ، آیت خداوند است و حتی در قرآن آیات خدا به همین معنی آمده و معنی اصطلاحی فعلی اش ، خیلی جدید است و در هیچیک از کتب اسلامی و شیعی سابقه ندارد» . و هم فرموده‌اید : «عجیب است که قرآن يك مگس و يك پشه را د آیه ، می‌گوید ... ، ۴ که صد در صد نوشتن : آیت الله شریعتی پشت جلد کتاب یا... ، هیچ اشکالی نخواهد داشت .

۱- درست مثل بعضی از آقایان اطباء، که در بالای نسخه‌شان به خط درشت چاپ کرده‌اند : دکتر ... اتن سابق بیمارستانهای ... ، جایزه بهترین ... از آکادمی پزشکی ... (جایزه ۰۰۰) ۰ یا : دکتر ... استاد دانشکده ... جراح سابق بیمارستان های ۰۰۰ یا : پرفسور ۰۰۰ یا : ... ! یا : در تابلوهائی چنین عناوین را رسم کرده و جلومطبشان نصب کرده‌اند .

۲- و یا دیگران را به گفتن یا نوشتن چنین عناوین ، درباره خودش ، وادار کند .

۳ - و بخاطر محترمانه خطور نکند که امر تازه و شگفت آوری باشد ، هستند کسانی که در این اجتماع ، دارای مشاغل و عناوین مختلف و متعددند .

۴- «سلسله درسهای ۱۷ - ۱۸ اسلام‌شناسی» ، دکتر علی شریعتی، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد (درس ۱۷) صفحه ۴۰ ، سطر ۱۰ - ۱۱ .

خامسا : « مکتب » که يك کلمه عربی است از نظر معنی لغوی (به نقل : المنجد) دو معنی دارد :

۱ - « موضع التعليم » : جای یاد دادن.

۲ - « موضع الكتابة » : جای نوشتن، یساجای نوشته.

بنا بر این، يك « مکتب دار » ده (بنا در نظر گرفتن معنی اول « مکتب ») می تواند « مکتب خانه » اش را آموزشگاه ۱ بنامد و خودش را هم از نظر لغت فارسی « دار » ۲ که مخفف کلمه « دارنده » است مدیر آموزشگاه، یا صاحب آن، ولی نمی تواند « مکتب خانه » ۳ اش را دانشگاه ۴ بنامد و خودش را استاد دانشگاه ، (چه رسد به استاد دانشگاه اسلامی نامیدن خود).

۱ - یعنی : جای آموزش (مرکب از دو کلمه « آموزش » ، و « گاه » ، است که به معنی جا و محل است) .

۲ - « دار » بوزن خار : و . . . و به معنی دارنده باشد وقتی که با کلمه ای ترکیب شود ، همچو زر دار ، و مالدار ، و . . . برهان قاطع ، ابن خلف تبریزی ، طبع تهران ، سنه ۱۳۴۴ شمسی ، صفحه ۴۶۸ ، ستون ۱ ، سطر ۴ تا ۸ .

« مکتب دار » ، [(لغت) عربی - فارسی : مکتب دارنده] کسی که مکتب را اداره کند : حیف از آن پولهایی که سه سال تمام به میرزا حسن مکتب دار داد ، تا سواد دارش کند ، « فرهنگ فارسی » (متوسط) تألیف دکتر محمد معین ، جلد چهارم ، طبع تهران ، سنه ۱۳۴۷ شمسی ، صفحه ۴۳۱۳ ، ستون ۲ ، سطر ۲۷ - ۲۸ .

۳ - « مکتب خانه » ، [(لغت) عربی - فارسی] : مکتب . . . (توضیح) : « مکتب » خود اسم مکان است و نیازی به الحاق خانه ندارد ، ولی در زبان فارسی این نوع کلمات مستعمل است « فرهنگ فارسی » (متوسط) دکتر محمد معین ، جلد چهارم ، صفحه ۴۳۱۳ ، ستون ۲ ، سطر ۱۲ تا ۲۰ .

۴ - زیرا « دانشگاه » مرکب از دو کلمه فارسی « دانش » و « گاه » است ، و معنی لغوی آن : « مرکز علم » و « جای دانش » است ، و عربی « جای دانش » : « موضع العلم » است ، نه « موضع التعليم » که یکی از دو معنی « مکتب » است که از « المنجد » نقل گردید ، یا : « مدرسه » و « دبستان » است که دومین معنی از سه معنی « مکتب » است که در « فرهنگ فارسی » (متوسط) دکتر محمد معین ، جلد چهارم صفحه ۴۳۱۳ ، ستون ۱ ، سطر ۳۵ - ۳۶ و ستون ۲ سطر ۱ به بعد آمده و گوید : « مکتب : (۱) محل کتابت ، جای نوشتن . (۲) مدرسه ، دبستان . (۳) پیروی از نظریه ای در فلسفه ، هنر و غیره ، مجموعه معتقدات يك استاد را که شایع شده ، مکتب آن استاد گویند ، جمع مکاتب » .

سادساً: با توجه به آنچه درباره معنی «دانشجو» عرض شد، استاد محترم نیز تصدیق می‌فرمایند که: این (که نویسنده، خود را در جزوه «بررسی و نقد» همه جا دانشجو معرفی نموده - حتی بدون در نظر گرفتن معنی لغوی و عامی که جناب ایشان بعنوان دفاع از این دانشجو، در مورد کلمه «دانشجو» بیان فرموده‌اند -) هیچ اشکالی ندارد، بخصوص اگر مصلحت هم (داشته) باشد که شرعاً (و عقلاً) راست مصلحتی (حرف حق و واقعیتی که گفتنش، مصلحت داشته باشد) جایز است و حتی (در بعضی از موارد) لازم.

سابعاً: نه خود این دانشجو، دارای مقامی است و نه لباس تنها، قابل احترام است ۱ و نه کتابی از کتاب‌های استاد را (حتی بطور غیر مستقیم) از استاد خواسته است ۲ که فرموده‌اید: «من، بخاطر احترامی که برای مقام و لباس ایشان قائل هستم و نیز...، در پاسخ ایشان که بطور غیر مستقیم یکی از کتاب‌های مرا خواسته بودند نامه‌ای نوشتم که ابتدا قصدم این بود که از ایشان نام کتاب را بخواهم ۳ و...».

با این حال، سپاس از استاد و احترام متقابل نسبت به جناب ایشان را وظیفه خود دانسته است.

۱- هر چند جناب استاد برای خصوص لباس، احترام قائل شده‌اند و در مقام مقایسه «غیر مذهبی آزاده» با «شبه ملای جمال» (البته هر دو تعبیر از خود ایشان است) فرموده‌اند «... و ثانیاً، این در جعل و مسخ و بهتان خودش را خراب می‌کند و او لباس قابل احترامی را که در آن رفته و بی هیچ شرط و شایستگی بخود بسته!» «تشیع علوی و تشیع صفوی» دکتر علی شریعتی، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد (پلی کپی قبلی) پاورقی صفحه ۳۲، سطر ۱ تا ۰۳ (پلی کپی بعدی) پاورقی صفحه ۵۴، سطر ۱ تا ۳.

۲- ۳- شرح مختصر این دو، را در «پاسخی به نامه استاد» ملاحظه خواهید فرمود.

البته استاد محترم ، این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله : « هذا سيد أهل الوبر » را ، درباره قیس بن عاصم ضمن این شرح فرموده اند که :

« نزد پیغمبر آمد و اقرار کرد که هر دختری که برایش متولد شده زنده بگور کرده است ، یکی از مهاجرین ، با لحن سبکی پرسید : « تو که در عرب از همه پولدار تری ، چه چیز به این کار وادارت کرده است ؟ » وی که مردی اشرافی بود و با پیغمبر سخن می گفت و در برابر او بود که به ضعف خود اعتراف می کرد و تنها از او بود که سرزنش را می توانست تحمل کند ، از سؤال این مهاجر ساده که ادب و آداب اشرافیت را فراموش کرده بود و یا در مدینه محمد (ص) نیاموخته بود ، بدش آمد و گفت : « از ترس اینکه زن آدم هائی مثل تو شوند ! » و پیغمبر از حاضر جوابی و حالت قدی مضحك اشرافی وی خنده اش گرفت و با لبخند پر معنا و گوشه داری گفت : « ایشان رئیس اهالی صحرا هستند ! » (یعنی سر بسرش نگذار ، خان است و خر !!) ۱ .

ولی این دانشجو ، این شرح را به تفصیلی که ذکر فرموده اند ، از : گفتن یکی از مهاجرین ، به قیس : « تو که در عرب از همه پولدارتری چه چیز به این کار وادارت کرد ؟ » و پاسخ گفتن قیس به او ، و خندیدن پیامبر (ص) از پاسخ قیس ، و بالبخند پر معنی و گوشه داری مردم مهاجری را مخاطب قرار دادن و درباره قیس فرمودن : « هذا سيد أهل الوبر » ، در کتاب هائی که در دسترس داشت نیافت ، زیرا :

بعضی از آنها نه متعرض سؤال قیس از پیامبر (ص) درباره زنده بگور کردن دخترانش شده اند و نه متعرض فرموده پیامبر : « هذا سيد أهل الوبر » و نه متعرض زنده بگور کردن قیس دخترانش را ، مانند : « تاریخ طبری » . « کامل ابن اثیر » . « البدایة والنهایة » . « تاریخ ابی الفداء » . « تاریخ ابن وردی » . « تاریخ یعقوبی » .

۱ « فاطمه فاطمه است ، دکتر علی شریعتی ، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد (پلی کپی قدیم) پاورقی صفحه ۵۱ ، سطر ۱۳ تا آخر صفحه . (پلی کپی جدید) پاورقی صفحه ۹۳ ، سطر ۱ تا آخر صفحه . یا پاورقی صفحه ۹۳ ، سطر ۱ تا آخر صفحه و پاورقی صفحه ۹۴ ، سطر ۱ تا آخر صفحه ، و زیادتى دو کلمه : « وى ، و » ، جترمانه .

«سیره دحلانیه»، «تفسیر کشاف»، «تفسیر خازن»، «تفسیر بغوی»، «تفسیر برهان».

و بعضی از آنها، تنها متعرض آمدن قیس نزد پیامبر (ص) و سؤال کردن وی از

زنده بگور کردن دخترانش در جاهلیت شده‌اند به این عبارت :

۱ - «عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ، قال : جاء قیس بن عاصم بن النمیمی الی النبی صلی الله علیه (و آله) وسلم فقال : انی وأدت فی الجاهلیة ثمان بنات ، فقال : «أعتق عن کل واحدة نسمة» . «سنن بیهقی ، طبع حیدرآباد هند ، جزء ۸ ، صفحه ۱۱۶ ، سطر ۱۲ تا ۱۴ .»

یا به این عبارت :

۲ - «عن خلیفة بن حصین ، عن قیس بن عاصم انه قدم علی رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم فقال : انی و أدت اثنی عشر او ثلاث عشرة بنتانی فی الجاهلیة ، فقال رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم : «أعتق عدد هن نسما» . «سنن بیهقی» جزء ۸ ، صفحه ۱۱۶ ، سطر ۱۶ - ۱۷ .

یا به این عبارت :

۳ - «عن عمر بن الخطاب فی قوله : « و اذا المؤودة سئلت ، قال : جاء قیس بن عاصم النمیمی الی رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم ، فقال : انی و أدت ثمان بنات لی فی الجاهلیة ، فقال له النبی صلی الله علیه (و آله) وسلم : «أعتق عن کل واحدة

۱ - «د از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت شده که گفت : قیس بن عاصم تمیمی نزد پیامبر صلی الله علیه (و آله) وسلم آمد و گفت : من در جاهلیت (: پیش از اسلام) هشت دختر زنده بگور کردم ، پیامبر (ص) فرمود : «د برای هر دختری که زنده بگور کردی ، یک بنده آزاد کن» . «سنن بیهقی» .

۲ - «د از خلیفة بن حصین ، از قیس بن عاصم روایت شده که بر پیامبر صلی الله علیه (و آله) وسلم وارد شد و گفت : من ، در جاهلیت ، دوازده یا سیزده دختری که داشتم ، زنده بگور کردم ، پیامبر صلی الله علیه (و آله) وسلم فرمود : «د به تعداد دخترانی که زنده بگور کردی ، بنده آزاد کن» . «سنن بیهقی» .

۳ - «د از عمر بن خطاب درباره این فرموده خدا : « و اذا المؤودة سئلت » ، نقل شده که گفت : قیس بن عاصم تمیمی نزد پیامبر صلی الله علیه (و آله) وسلم آمد و گفت : من ، در جاهلیت ، هشت دختری که داشتم ، زنده بگور کردم ، رسول خدا صلی الله علیه (و آله) وسلم فرمود : «د برای هر دختری که زنده بگور کردی یک بنده آزاد کن» ، قیس گفت : من ، مالک شترم (و دارنده بنده نیستم) پیامبر (ص) فرمود :

←

رقبة ، قال : انی صاحب ابل ، قال : « فاهد عن کل واحدة بدنة . . » . « تفسیر در المنثور ، سیوطی ، طبع مصر ، سنه ۱۳۱۴ هجری ، جزء ۶ ، صفحه ۳۲۰ سطر ۱۰ تا ۱۲ . « تفسیر روح المعانی » الوسی بغدادی ، طبع مصر (تاریخ طبع جزء اول ، ۱۳۵۳ هجری) جزء ۳۰ ، صفحه ۵۳ ، سطر ۱۶ تا ۱۸ .

یا به این عبارت :

۴- « جاء قيس بن عاصم التميمي الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال: اني وادت ثمانى بنات في الجاهلية ، فقال: « فاعتق عن كل واحدة رقبة » ، قال : انی صاحب ابل ، قال : « فاهدالى من شئت عن كل واحدة بدنة . . » . « تفسیر مجمع البيان » طبرسی ، طبع صيدا ، جزء ۱۰ ، صفحه ۴۴۲ ، سطر آخر ، و صفحه ۴۴۳ ، سطر اول (نقل از قتاده) .
یا به این عبارت :

۵- « روى عن قيس بن عاصم انه قال: يا رسول الله ، اني واريت [وادت - صح] ثمانى بنات في الجاهلية ، فقال عليه السلام : « اعتق عن كل واحدة منهن رقبة » ، قال : يا نبي الله ، اني ذوا بِل ، فقال : « اهد ۱ عن كل واحدة منهن هدياً ۲ . . » . « تفسیر مفاتیح الغیب » فخر رازی ، طبع مصر ، سنه ۱۳۵۷ هجری ، جزء ۲۰ ، صفحه ۵۵ ، سطر ۲۱ تا ۲۳ .

« پس برای هر دختری که زنده بگور کردی ، شتر ماده چاقی صدقه بده . . » . « تفسیر در المنثور » .
« تفسیر روح المعانی » .

۴- « قيس بن عاصم تميمي نزد پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم آمد و گفت : من ، در جاهلیت ، هشت دختر زنده بگور کردم ، پیامبر (ص) فرمود : « برای هر دختری که زنده بگور کردی يك بنده آزاد کن » ، قیس گفت : من ، شتر دارم ، پیامبر (ص) فرمود : « پس برای هر دختری که زنده بگور کردی ، شتر ماده چاقی به هر کس که خواستی صدقه بده . . » . « تفسیر مجمع البيان » .

۵- « از قیس بن عاصم روایت شده که (به پیامبر (ص)) گفت : ای رسول خدا ، من ، در جاهلیت هشت دختر زنده بگور کردم ، پیامبر علیه السلام فرمود : « برای هر دختری که زنده بگور کردی يك بنده آزاد کن » ، قیس گفت : ای پیامبر خدا ، من ، دارنده شترم ، پیامبر فرمود : « برای هر دختری که زنده بگور کردی شتری صدقه بده . . » . « تفسیر مفاتیح الغیب » .

۱-۲- اهدى له الهدية و اليه وهدى بالتشديد، كله بمعنى... قال : الباهلي: هدى

و بعضی از آن کتابها تنها متعرض فرموده پیامبر (ص) : « هذا سيد أهل الوبر »

در حق قیس شده اند ، ضمن این عبارت :

۶ - « قدم قیس بن عاصم المنقری علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی نفر من بنی سعد ، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله : « هذا سيد أهل الوبر ، فجعله سيد خندف ۱ و قیس ممن یسکن الوبر » . « شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ،

۶ - « قیس بن عاصم در گروهی از (قبیلۀ) بنی سعد (یکی از قبیلہ های بنی تمیم) بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرمود : « این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است ، و او را آقا و بزرگ (اولاد) خندف قرار داد در حالیکه قیس ، از صحرائشینان بود . » « شرح نهج البلاغه » . (نقل از کتاب « تاج » ابو عبیده ممبر بن مثنی) .

→

علی التکثیر ، ای مرة بعد مرة ، و اهدی ، اذا كان مرة واحدة . و اما الحديث : « من هدی زقاقاً کان له مثل عتق رقبة » ، فیروی بالتخفیف من هداية الطريق ، ای : من عرف ضالا او ضریراً طریقہ ، و یروی بالتشدید ، وله معنیان : احد هما المبالغة من الهداية ، و الثانی من الهدية ، ای من تصدق بزقاق من النخل . و هو السكة و الصف من اشجاره . « تاج العروس » طبع افست بیروت ، جلد ۱۰ ، صفحہ ۴۰۷ ، سطر ۳۲ تا ۳۵ . « لسان العرب » طبع بیروت ، سنہ ۱۳۸۸ هجری ، جلد ۱۵ ، صفحہ ۳۵۸ ، ستون ۱ ، سطر ۱ تا ۱۹ (با مختصر ، کم و زیاد) .

و الهدی کفنی : الأسر . . . و ایضاً : العروس . . . کالهدية بالهاء ، و هداها الی بعلها هداء و أهداها و هداها و اهداها : زفها الیه ، و الهدی ما اهدی الی مكة من النعم ، . . . و العرب تسمى الابل هدياً و يقولون : کم هدی فلان ، یمنون الابل ، و منه الحديث : « هلك الهدی و مات الودی » ، ای : هلكت الابل و بیست النخیل ، فاطلق علی جمیع الابل و ان لم تکن هدياً ، تسمية الشیئی ببعضه ، کالهدی بفتح فسكون ، و منه قوله تعالى : « حتی یبلغ الهدی محله » قری بالتشدید و التخفیف . « تاج العروس » ، جلد ۱۰ ، صفحہ ۴۰۸ سطر ۱ تا ۱۱ ، و « لسان العرب » ، جلد ۱۵ ، صفحہ ۳۵۸ ، ستون ۱ ، سطر ۲۵ - ۲۶ ، و ستون ۲ ، سطر ۱۱ تا آخر صفحہ ، و صفحہ ۳۵۹ ، ستون ۱ ، سطر ۳ تا ۱۷ (با مختصر ، کم و زیاد) .

۱ - قال ابن الكلبي: ولد الياس بن مضر، عمرواً، وهو مدركة، وعامرأ وهو طابخة،

←

جزء ۱۵، صفحه ۱۲۸، سطر ۸ تا ۱۰ (ذیل نوشته امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عبدالله بن عباس درباره رفتار خشونت آمیز اوبا بنی تمیم، و اشاره به فضیلت های آنها).

• • • • •

→ و عمیراً و هو قمعة، و امهم، خندف کزبرج، وهی لیلی بنت حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة، و كان الیاس خرج فی نجمة له فنفرت ابله من ارنب، فخرج اليها عمرو فأدركها فسمى مدركة، و خرج عامر فتصيدھا وطبخھا فسمى طابخة، و انقمع عمیر فی الخباء فسمى قمعة، و خرجت امهم تسرع، فقال لها الیاس: این تخندفین؟ فقالت: ما زلت اخندف فی اثرکم، فلقبوا: مدركة و طابخة و قمعة و خندف. قال: و الخندفة ضرب من المشی. وقوله: فقالت ما زلت اخندف فی اثرکم، لیس فی نص ابن الكلبی، وزاد: فقال لها: فانت خندف، فذهب لها اسماً و لولدها نسباً. «تاج العروس» جلد ۶، صفحه ۱۰۴، سطر ۲ تا ۷.

كانت خندف امرأة الیاس، اسمها لیلی بنت حلوان، غلبت علی نسب اولادها منه، و ذكر و ا: ان ابل الیاس انتشرت لیلاً فخرج مدركة فی بغائها فردھا فسمى مدركة، و خندفت الام فی أثره، ای أسرعت فسمیت خندف و قالت خندف لزوجها: ما زلت اخندف فی اثرکم، فقال لها: فانت خندف، فذهب اسماً لها و لولدها نسباً و سمیت بها القبيلة. و لسان العرب، جلد ۹، صفحه ۹۸، ستون ۲، سطر ۱۸ تا آخر صفحه.

و برای اطلاع بیشتر، به «سیره ابن هشام» طبع مصر، سنه ۱۳۷۵ هجری قسم ۱، صفحه ۷۵، سطر ۱۱ تا آخر صفحه، و صفحه ۷۶، سطر ۱-۲. و «تاریخ طبری»، طبع مصر، سنه ۱۳۵۷ هجری، جزء ۲، صفحه ۲۴، سطر ۱۶ تا آخر صفحه، و صفحه ۲۵، سطر ۱ تا ۸. و «کامل ابن اثیر» طبع مصر، سنه ۱۳۴۹ هجری، جزء ۲، صفحه ۱۸، سطر ۱۷ تا آخر صفحه، و صفحه ۱۹، سطر ۱ تا ۵. و «تاریخ ابی الفداء»، طبع افست بیروت، جزء ۱، سطر ۲۱ تا ۲۵. و «البدایة و النهایة»، ابن کثیر، طبع افست بیروت، سنه ۱۹۶۶ م، جزء ۲، صفحه ۱۹۹، سطر ۱۵ تا ۲۰. و «المعارف»، ابن قتیبه، صفحه ۲۹، سطر آخر، و صفحه ۳۰، سطر ۱ تا ۵. و «عقد الفرید»، ابن عبد ربّه، جزء ۲، صفحه ۸۶، سطر ۷ تا ۱۷، مراجعه شود.

یا ضمن این عبارت :

۷ - «قیس بن عاصم ... و هو الذی قال فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ (و آلہ) وسلم : « هذا سید أهل الوبر » ، و قدم علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ (و آلہ) و سلم فی وفد تمیم بعد الفتح فأسلم و كان شریفاً سیداً ... » . « معارف » ابن قتیبہ ، صفحہ ۱۳۱ ، سطر ۶ تا ۸ .

یا ضمن این عبارت :

۸ - « قیس بن عاصم ... من بنی تمیم ، و كان قیس قد حرم الخمر فی الجاهلیة ، ثم وفد علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ (و آلہ) و سلم فی وفد بنی تمیم فأسلم ، فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ (و آلہ) وسلم : « هذا سید أهل الوبر » ، و كان سیداً جواداً ... » . « طبقات ابن سعد » جزء ۷ ، قسم ۱ ، صفحہ ۲۳ ، سطر ۲۳ تا آخر صفحہ .

یا به این عبارت :

۹ - « ان النبی صلی اللہ علیہ (و آلہ) وسلم قال لقیس بن عاصم : « هذا سید أهل الوبر » . « طبقات ابن سعد » جزء ۷ ، قسم ۱ ، صفحہ ۲۴ ، سطر ۴ .
۱۰ - « ... و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ (و آلہ) و سلم فی قیس بن عاصم : « هذا سید أهل الوبر » . « طبقات ابن سعد » جزء ۱ ، قسم ۲ ، صفحہ ۴۰ سطر ۲۴

- ۲۵ .

۷ - « قیس بن عاصم ... و او کسی است کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ (و آلہ) وسلم درباره اش « آقا و بزرگ چادر نشینان » فرمود ، و پس از فتح مکه در جمعی از (قبیله بنی) تمیم بر رسول خدا صلی اللہ علیہ (و آلہ) وسلم وارد شد و اسلام اختیار نمود ، و او مردی بزرگوار و آقا بود ... » . « معارف » ابن قتیبہ .

۸ - « قیس بن عاصم ... از (قبیله) بنی تمیم است ، و قیس بود کہ ، در جاهلیت شراب را (بر خود) حرام گردانید ، و پس از آن در جمعی از (قبیله) بنی تمیم بر رسول خدا صلی اللہ علیہ (و آلہ) وسلم وارد شد و اسلام اختیار نمود ، و رسول خدا صلی اللہ علیہ (و آلہ) وسلم (درباره اش) فرمود : « این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است » و قیس ، مردی آقا و بخشنده بود . « طبقات » ابن سعد .

۹ - « پیامبر صلی اللہ علیہ (و آلہ) و سلم درباره قیس بن عاصم فرمود : « این مرد آقا و بزرگ چادر نشینان است » . « طبقات » ابن سعد .

۱۰ - « رسول خدا صلی اللہ علیہ (و آلہ) و سلم درباره قیس بن عاصم فرمود : « این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است » . « طبقات » ابن سعد .

یا به این عبارت :

۱۱ - ... قیس بن عاصم المنقری ، قال : قدمت علی رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم ، فلما رأنی سمعته یقول : « هذا سید اهل الوبر » . « مجمع الزوائد » هیشمی ، جزء ۹ ، صفحه ۴۰۴ ، سطر ۳ - ۴ .

یا به این عبارت :

۱۲ - ... ان قیس بن عاصم لما وفد علی النبی صلی الله علیه (و آله) و سلم بسط له ردآء ۱۵ و قال : « هذا سید الوبر » . « عقد الفرید » ابن عبدربه اندلسی ، جزء ۱ ، صفحه ۹۴ ، سطر ۲ - ۳ .

۱۱ - ... قیس بن عاصم منقری گفت : بر رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم وارد شدم ، همنکه مرا دید ، از او شنیدم می فرماید : « ایسن مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است » . « مجمع الزوائد » .

۱۲ - ... همنکه قیس بن عاصم بر پیامبر خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم وارد شد ، پیامبر (ص) بالا پوش لباس خود را (: عبا ، یا جبه ، یا پارچه ای که بر دوش می گیرند) برای (نشستن) او ، (به روی زمین) گسترد ، و فرمود : « این مرد ، آقا و بزرگ صحرا است » . « عقد الفرید » .

۱ - الرداء : ما یلبس فوق الثیاب ، كالجبة والعباءة . « أقرب الموارد » . « المنجد » . والعباءة والعباءة : كساء مفتوح من قدام یلبس فوق الثیاب . « المنجد » . رداء ، بالكسر : چادری که بر دوش گیرند . « منتخب اللغات » شاه جهانی .

۲ - « دخل الفرزدق علی سلیمان بن عبدالملک ، فقال له : من أنت ؟ و تجهم له كانه لا یعرفه ، فقال له الفرزدق : و ما تعرفنی یا امیر المومنین ؟ قال : لا ، قال أنا من قوم منهم أوفی العرب ، و أسود العرب ، و أحلم العرب ، و أفرس العرب ، و أشعر العرب . قال : والله لتبینن ما قلت أولاً و جعن ظهرك و لاهدمن دارك ، قال : نعم یا امیر المومنین ، اما أوفی العرب فحاطب بن زرارة الذی رهن قوسه عن جمیع العرب فوقی بها . و اما أسود العرب فقیس بن عاصم الذی وفد علی رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم فبسط له ردآءه و قال : « هذا سید الوبر » ... و اما أشعر العرب فها أنا ذابین یدیک یا امیر المومنین ، فاغتم سلیمان مما سمع فخره و لم ینكره و قال : ارجع علی عقبیک فما لك عندنا شیئی من خیر ، فرجع الفرزدق و قال :

أتیناک لامن حاجة عرضت لنا الیک و لامن قلة فی مشاجع

« عقد الفرید » ابن عبدربه ، جزء ۱ ، صفحه ۱۴۶ ، سطر ۲۶ تا ۳۴ . « قصص العرب » طبع

مصر ، سنه ۱۳۷۵ هجری ، جزء ۳ ، صفحه ۱۵۸ (نقل از عقد الفرید) .

یا ضمن این عبارت :

۱۳ - قیس بن عاصم ... التمیمی المنقری ، و فد علی النبی صلی الله علیه (و آله) و سلم فی وفد بنی تمیم سنة تسع فأسلم ، و قال النبی صلی الله علیه (و آله) و سلم : « هذا سيد أهل الوبر » و كان عاقلاً حليماً سمحاً . قيل للاحنف : ممن تعلمت الحلم ؟ قال : من قیس قال ابن عبد البر : كان قد حرم علی نفسه الخمر فی الجاهلیة ، ... » . « تهذیب التهذیب » ابن حجر ، جزء ۸ ، صفحہ ۳۹۹ ، سطر ۹ تا ۱۶ .

یا ضمن این عبارت :

۱۴ - قیس بن عاصم ... : أحد امرآء العرب و عقلائهم و الموصوفین بالحلم و الشجاعة فیهم ، كان شاعراً ، اشتهر و ساد فی الجاهلیة ، و هو ممن حرم علی نفسه الخمر فیها ، و وفد علی النبی (ص) فی وفد بنی تمیم (سنة ۹ هـ) و قال النبی (ص) لما رآه : « هذا سيد أهل الوبر » ! و استعمله علی صدقات قومه ... » . « اعلام » خیرالدین زرکلی ، جزء ۶ ، صفحہ ۵۸ ، ستون ۱ ، سطر ۱۰ تا ۱۷ .

یا ضمن این عبارت :

۱۵ - « قیس بن عاصم ... المنقری التمیمی ... قدم فی وفد بنی تمیم علی النبی صلی الله علیه (و آله) و سلم و ذلك فی سنة تسع ، فلما رآه رسول الله صلی الله

۱۳ - « قیس بن عاصم . . . تمیمی . . . منقری ، در سال نهم هجری در جمعی از (قبیلہ) بنی تمیم بر پیامبر صلی الله علیه (و آله) و سلم وارد شد و اسلام اختیار نمود ، و پیامبر صلی الله علیه (و آله) و سلم (درباره قیس) فرمود : « این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است » ، و قیس مردی خردمند ، بردبار ، جوانمرد بود . به احنف بن قیس گفته شد : بردباری را از که آموختی ؟ گفت : از قیس . ابن عبد البر (در استیعاب) گفته : قیس بود که در جاهلیت شراب را بر خود حرام گردانید . . . » . « تهذیب التهذیب » .

۱۴ - « قیس بن عاصم . . . : یکی از فرمانروایان عرب و خردمندان ایشان است و از آنها است که در میان عرب به بردباری و دلوری شناخته شده اند ، و او مردی شاعر بود ، در جاهلیت شهرت یافت و به سیادت و بزرگی رسید ، و او از کسانی است که در جاهلیت ، شراب را بر خود حرام گردانید و (در سال ۹ هجری) در جمعی از (قبیلہ) بنی تمیم بر پیامبر (ص) وارد شد و همینکه پیامبر (ص) او را دید ، فرمود : « این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است » ! و او را بر مردم خودش عامل صدقه (متصدی امر زکات) قرار داد . . . » . « اعلام ، خیرالدین زرکلی .

۱۵ - « قیس بن عاصم . . . منقری . . . تمیمی ، در جمعی از (قبیلہ) بنی تمیم

علیه (و آله) و سلم قال : « هذا سيد أهل الوبر » ، و كان رضي الله عنه عاقلاً حليماً مشهوراً بالحلم ، قيل للاحنف بن قيس : ممن تعلمت الحلم ؟ قال : من قيس بن عاصم المنقري ، رأيت يوماً قاعداً بفناء داره محتبياً بحمانل [بحماله — صح] سيفه ١ يحدث قومه إذ أتى برجل مكتوف وآخر مقتول ، فقليل له : هذا ابن أخيك قتل ابنك ، قال :

→

بر پیامبر صلی الله علیه (و آله) و سلم وارد شد ، و این امر ، در سال نهم هجری واقع شد ، و همینکه رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم او را دید ، فرمود : « این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است » . و قیس رضي الله عنه مردی خردمند ، بردبار ، و به بردباری معروف و مشهور بود .

به احنف بن قیس گفته شد : بردباری را از که آموختی ؟ گفت : از قیس بن عاصم منقري ، روزی او را جلو در خیمه اش در حالیکه دوال شمشیرش را به دوساق پا و پشت خود بسته بود و برای مردم خویش خبر نقل می کرد ، نشسته دیدم ، در این هنگام مردی که دست هایش باریسمان به پشت شانه هایش بسته شده بود با کشته ای نزد او آورده شد و به او گفته شد : این ، پسر برادر تو است که پسر ت را کشته است ، (احنف) گفت : بخدا

←

١ - چون عرب چادر نشین ، در صحرا زندگی می کرد ، و در صحرا دیواری نبود که بتواند بر آن تکیه کند ، از اینرو وقتی میخواست موقع نشستن ، نکیه ای داشته باشد ، ابتدا دوساق پای خود را به شکم خود می چسباند ، سپس عمامه ، یا پارچه دیگری را محکم به دوساق پا ، و پشت خود می پیچید ، و گاه بجای عمامه یا پارچه ، دوال شمشیر و مانند آن بکار می برد ، و گاه بجای آنها از دو دست خود استفاده میکرد .

در « لسان العرب » ، جلد ٤ ، صفحه ١٦١ ، ستون ١ ، سطر ٨ تا ١٧ ، این عبارت است : « وفي الحديث : « انه نهى عن الاحتباء في ثوب واحد » (عن) ابن الاثير : هو أن يضم الانسان رجله الى بطنه بثوب يجمعهما به مع ظهرة ويشده عليها ، قال : و قد يكون الاحتباء باليدين عوض الثوب ، و انما نهى عنه ، لانه اذا لم يكن عليه الا ثوب واحد ربما تحرك اوزال الثوب فتبدو عورته ؛

و منه الحديث : « الاحتباء حيطان العرب » ای ليس فی البراری حيطان ، فاذا أرادوا أن يستندوا احتبوا ، لان الاحتباء يمنعهم من السقوط و يصير لهم كالجدار .

و در سطر ٢٢ تا ٢٥ ، این عبارت است :

و العرب تقول : الحبا : حيطان العرب و هو ما تقدم ، وقد احتبى بيده احتباء . (عن) الجوهری : احتبى الرجل اذا جمع ظهرة و ساقيه بممامته ، و قد تحبى بيديه . يقال : حل حبوته و حبوته . . .

فوالله ما حل حبوته ولا قطع كلامه ، فلما أتمه التفت الى ابن أخيه فقال : يا ابن أخي ،
بئس ما فعلت ، أثمت بربك و قطعت رحمك و قتلت ابن عمك و رميت نفسك بسهمك ، ثم
قال لابن له آخر : قم يا بني فوار أخاك ، وحلكتاف ابن عمك وسق الى امك مائة ناقة ،
فانها غريبة ١. وكان قيس بن عاصم قد حرم على نفسه الخمر في الجاهلية ، وكان سبب ذلك :

→
سوگند ، قيس نه دوال شمشیری که بخود بسته بود باز کرد (تا از جای خویش
برخیزد) و نه سخنش را قطع کرد ، و همینکه سخنش را به آخر رسانید به پسر برادرش
رو کرد و گفت : پسر برادرم ، کار بدی کردی : در گناه پروردگار خویش افتادی ،
و خویشی خود را بریدی ، و پسر عمویت را کشتی ، و خودت را به تیر خویش ، به تیر زدی ،
پس از آن به پسر دیگرش گفت : پسر کم ، برخیز و برادرت را در خاک پنهان کن ،
و ریسمانی که به دست های پسر عمویت بسته شده ، باز کن ، و صد شتر ماده بسوی مادرت بران
(و به عنوان خونبهای فرزندش به او بده) زیرا او بیگانه است (از قبیلۀ دیگری است
و با ما خویشاوندی ندارد) .

و قیس بن عاصم بود که در جاهلیت شراب را بر خود حرام گردانید ، و سببش این بود که :

←

١ - « عن ابی عبیده ، قال الاحنف : ما تعلمت الحلم الا من قيس بن عاصم المنقري ،
فقیل له : و کیف ذلك یا أبا بحر ؟ فقال : قتل ابن أخ له ابناً له فأتی باین أخیه مکتوفاً
یقاد الیه ، فقال : ذرتم الفنی ، ثم أقبل علیه فقال : یا بنی ، نقصت عددک و أوهیت رکنک
و فنت فی عضدک و أشمت عدوک و أسأت بقومک ، خلوا سبیلہ و احملاوا الی ام المقتول
دیته ، قال : فانصرف القاتل و ما حل قيس حبوته ولا تغير وجهه . » « أغانی » أبی الفرج ،
جزء ١٢ ، صفحہ ١٥١ ، سطر ١٥ تا ١٩ .

« كان الاحنف رحمه الله تعالى كثيراً للعفو والحلم وكان يقول : ما آذاني أحد الا أخذت
فی أمره باحدى ثلاث ، ان كان فوقی عرفت له فضله ، وان كان مثلی تفضلت علیه ، و ان
كان دونی أكرمت نفسی عنه . و كان مشهوراً بین الناس بالحلم و بذلك ساد عشیرته ، و كان
يقول : وجدت الاحتمال أنصر ، لی من الرجال . و قیل له : ممن تعلمت الحلم ؟ قال : من
قيس بن عاصم ، كنا نختلف الیه فی الحلم كما يختلف الی الفقهاء فی الفقه ، و لقد حضرت
عنده يوماً و قد أتوه بأخ له قد قتل ابنه فجاءوا به مکتوفاً ، فقال : ذرتم أخی ، اطلقوه ، و
احملوا الی ام ولدی دیته فانها لیست من قومنا ، » « مستطرف » أبشهی ، طبع مصر ،
سنه ١٣٧١ هجری ، جزء ١ ، صفحہ ١٨٧ ، سطر ٢٩ تا آخر صفحہ ، و صفحہ ١٨٨ ، سطر ١ .
قال رجل للاحنف فی مشاجرة وقعت بینهما : ان قلت كلمة لسمه من عشر كلمات ،

←

انه غمز عكنة ابنته و هوسكران و سبأ بويها و رأى القمر فتكلم بشيئى و أعطى الخمر كثيراً من ماله، فلما أفاق أخبر بذلك فحرمها على نفسه وقال فيها أشعاراً منها قوله:

رأيت الخمر صالحة و فيها خصال تفسد الرجل الحليما
فلا والله أشربها صحيحاً ولا أشفى بها أبداً سقيما
ولا أعطى بها ثمناً حياتى ولا أدعو لها أبداً نديما
فان الخمر تفضح شار بيها و تجنيهم بها الامر العظيما

...» ۱. «استيعاب» ابن عبد البر (ذیل اصابه) جزء ۳، صفحه ۲۲۴، سطر ۱ تا آخر صفحه و صفحه ۲۲۵، سطر ۱ تا ۴. «سيرة حلبیه» جزء ۳، صفحه ۲۴۶، سطر ۸ تا ۱۶ (به نقل از «استيعاب» با چند کلمه کم و زیاد، و بدون ذکر اشعار).

→ در حال مستی چین و شکنی که از فربهی در شکم دخترش پیدا شده بود به دست خود فشرد، و پدر و مادرش را دشنام داد، و ماه را دید و سخنی (نا مناسب) گفت، و بسیاری از مالش را به شراب فروش بخشید، و همینکه بهوش آمد و به آنچه در حال مستی از او سر زده بود خبر داده شد، شراب را بر خود حرام نمود، و شعرهایی در بدی آن سرود، که از جمله آنها این گفتار او است:

بنظرم آمده بود که شراب چیز مفیدی است، در حالیکه در شراب بدی‌هایی نهفته است که مرد یردبار را فاسد و تباه میکند پس بخدا سوگند نه هرگز آنرا در حال تندرستی می نوشم، و نه هیچگاه آنرا در حال بیماری وسیله بهبودی خود قرار می‌دهم و نه تا زنده‌ام پولی برای شراب می‌دهم، و نه هیچگاه حریف و هم پیاله‌ای برای (آشامیدن) آن دعوت می‌کنم و بسوی خود نمی‌خوانم. زیرا شراب نوشندگانش را رسوا می‌کند و آنهارا وسیله (آشامیدن) خود، به ارتکاب جنایات‌های بزرگ و ادا می‌کند. «استيعاب» «سيرة حلبیه».

→ فقال الاحنف: لو قلت عشراً لم تسمع واحدة ومن حکایاته الدالة على كرم نجره القاضية بتضيف أجره: ان رجلاً جعل له ألف درهم على أن يغضبه، فوقف الرجل و بالغ في سبه و الاحنف يعرض عنه غير مكترث به فلما رآه لا ينظر اليه ولا يرد عليه أقبل بعض أنامله، و يقول: واسوأ تاء، والله ما يمنعه من جوابي الا هوانى عليه. «غرر الخصائص» و طواط، طبع مصر، سنة ۱۲۹۹ هجرى، صفحه ۳۰۶، سطر ۲ تا ۶.

۱- «عاصم بن الحدثان و هشام بن الكلبي عن أشياخهما: ان قيس بن عاصم المنقرى سكر من الخمر ليلة قبل أن يسلم، فغمز عكنة ابنته او قال اخته، فهربت منه، فلما صحا عنها

و بعضی از آن کتاب‌ها متعرض فرموده پیامبر (ص) در حق قیس و متعرض زنده بگور کردن دخترانش در جاهلیت شده‌اند، ولی متعرض سوال قیس از پیامبر (ص) درباره زنده بگور کردن دخترانش نشده‌اند ضمن این عبارت :

۱۶- «قیس بن عاصم ... وهو شاعر فارس شجاع حلیم كثير الغارات، ظفر في غزواته،

۱۶- «قیس بن عاصم ... و او، مردی شاعر، اسب‌سواری ماهر، دلیر، بردبار، بسیار

←

فقيل^۱: أوما علمت ما صنعت البارحة؟ قال: لا، فأخبروه بصلته فحرم الخمر على نفسه وقال في ذلك:

وجدت الخمر جامحة وفيها	خصال تفضح الرجل الكريما
فلا والله أشربها حياتي	ولا أدعو لها أبداً نديما
ولا أعطى بها ثمناً حياتي	ولا اشفى بها ابداً سقيما
فان الخمر تفضح شاربيها	و تجشمهم بها أمرا عظيما
إذا ادارت حمياها تعلت	طوالع تسفه الرجل الحلما

و آغانی، ابی الفرج، جزء ۱۲، صفحه ۱۵۵، سطر ۶ تا ۱۳. «مستطرف» ابشیهی، جزء ۲، صفحه ۲۶، سطر ۴ تا ۶ (با چند کلمه کم و زیاد، و بدون ذکر اشعار).

«عاصم الحدثن قال، و قال الزبرقان: ان تاجراً ديافيا مربحاً خمر على قيس بن عاصم، فنزل به فقال قيس: أصبحني قد حاً ففعل، ثم قال له: زدني، فقال له: أنار جل طالب ربح وخير، ولا أستطيع ان اسقيك بغير ثمن، فقام اليه قيس فربطه الى دوحه في داره حتى أصبح، فكلمته اخته في أمره فطمها و خمس و جهها و زعموا انه ارادها على نفسها و جعل يقول:

و تاجر فاضل جاء الا له به
فلمّا أصبح قال: من فعل هذا بضيفي؟ قالت له اخته: الذي صنع هذا بوجهي، أنت والله صنعته، و أخبرته بما فعل، فأعطى الله عهداً أن لا يشرب الخمر أبداً، فهو أول عربي حرمها على نفسه في الجاهلية. و هو الذي يقول:

فو الله لا أحسب هذا الدهر خمره	ولا شربة تزري بذى اللب والفخر
فكيف أذوق الخمر والخمر لم تزل	بصاحبها حتى تكسع في الندر
وصارت به الأمثال تضرب بعدما	يكون عميد القوم في السر والجهر
و يبدرهم في كل أمر ينوبهم	و يعصمهم ما نايهم حادث الدهر
فيا شارب الصهباء دعها لا هلبها	الفؤاد و سلم للحسيم من الامر
فانك لا تدري اذا ما شربتها	وأكثر منها ما تبرى و ما تبرى

و آغانی، ابی الفرج، جزء ۱۲، صفحه ۱۵۵، سطر ۱۴ تا ۲۸.

الم

أدرك الجاهلية و الإسلام فساد فيهما ، وهو أحد من وأد بناته في الجاهلية ، وآسلم وحسن اسلامه ، وأتى النبي صلى الله عليه (و آله) و سلم و صحبه في حياته ... ، « أغاني ، أبي الفرج ، جزء ١٢ ، صفحہ ١٤٩ ، سطر ٢١ تا ٢٥ .

و این عبارت بن

١٧ - « ... عن الكلبي عن أبيه قال : وفد قيس بن عاصم على رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم فسأله بعض الانصار عما يتحدث به عنه من الموائد التي وأدهن من بناته ، فأخبرانه ما ولدت له بنت قط الاوأدها ، ثم أقبل على رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم يحدثه فقال له : كنت أخاف سوء الاحدثة والفضيحة في البنات ، فما ولدت لي بنت قط الا وأدها و ما رحمت منهن مؤودة قط الابنية لي و لدتها امها و أنا سفر ، فدفعها امها الى أخوالها فكانت فيهم ، و قدمت فسألت عن الحمل ، فأخبرتني المرأة انها ولدت ولدا ميتا ، و مضت على ذلك سنون حتى كبرت الصبية و يفتت ،

→

شبیخون زننده بر دشمن ، در جنگ هایش پیروز بود ، زمان جاهلیت و اسلام را دریافت ، و در هر دو زمان به بزرگی و آقائی رسید ، و او یکی از کسانی است که در جاهلیت دختران خود را زنده بگور کرد ، و اسلام اختیار کرد و اسلامش نیکو شد ، و خدمت پیامبر صلى الله عليه (و آله) و سلم آمد ، و تا پیامبر (ص) زنده بود با او معاشرت و آمیزش داشت « د أغاني .

١٧ - و ... از کلبي ، از پدرش نقل شده که گفت : قيس بن عاصم بر رسول خدا صلى الله عليه (و آله) و سلم وارد شد و یکی از انصار از آنچه درباره وی - از زنده بگور کردن دخترانش - نقل می شود ، پرسید ، قيس خبر داد که هیچ زمان برای او دختری متولد نشد مگر آنکه او را زنده بگور نمود ، پس از آن بر رسول خدا صلى الله عليه (و آله) رو کرد تا او را (بسر گذشت زنده بگور کردن دخترانش) خبر دهد ، پس برای پیامبر (ص) گفت که : من درباره دختران ، از بد گوئی (مردم) و بدنامی و رسوائی ، ترسان و هراسان بودم و (به همین جهت) هیچ زمان برای من ، دختری متولد نشد مگر آنکه او را زنده بگور کردم و هرگز دلم بحال هیچکدام آنها که زنده بگور شدند نسوخت جز يك دخترم که مادرش او را آنگاه که من در سفر بودم زائید و (برای آنکه آن دختر ، از نظر من دور باشد) او را پیش دائی هایش برد ، و بدست آنها داد ، و آن دختر در میان ایشان بود .

من ، از سفر برگشتم و از بارداری (زنم) پرسیدم ، و زن ، به من خبر داد که او بچه ای مرده زائیده است ، چند سالی بر این گفتگو گذشت تا آن دختر بزرگ شد

←

فزارت امها ذات يوم ، فد خلعت فرأيتها و قد صفرت شعرها ، وجعلت في قرونها شيئاً من خلوق ، و نظمت عليها و دعا ، و ألبستها قلادة جزع ، و جعلت في عنقها مخنقة بلع ، فقلت : من هذه الصبية ؟ فقد أعجبنى جمالها و كيسها ، فبكت ، ثم قالت : هذه ابنتك كنت خبرتك اني ولدت ولداً ميتاً ، و جعلتها عند أخوالها حتى بلغت هذا المبلغ ، فأمسكت عنها حتى اشتغلت عنها ، ثم خرجتها يوماً فحفرت لها حفيرة ، فجعلتها فيها وهي تقول : يا أبة ، ما تصنع بي ؟ و جعلت أقذف عليها التراب و هي تقول : يا أبة ، أمغطى انت بالتراب ؟ أثاركي انت و حدى و منصرف عني ؟ و جعلت أقذف عليها التراب ذلك حتى واريته و انقطع صوتها ، فما رحمت احداً ممن واريته غيرها ، فدمعت عينا النبي صلى الله عليه (و آله) و سلم ، ثم قال : « ان هذه لقسوة ، و ان من لا يرحم لا يرحم » . او كما قال

→

نزديك به سن بلوغ رسيد و روزی برای دیدن مادرش آمد ، من ، وارد (خیمه) شدم و آن دختر را دیدم در حالیکه مادرش موی سر او را بافته بود ، و گیسوان جلو سرش را به چیزی از ، بوی خوش که به زعفران آمیخته شده و رنگی زرد داشت ، آغشته بود ، و مهره های دریائی سپیدی (از گوش ماهی) را در رشته ای کشیده و (برای دفع چشم زخم) بر او آویخته بود ، و گردن بندی (سینه ریزی) از مهره های یمنی سپیدوسياه به او پوشانده (و به گردن او انداخته) بود . و گلوبندی از خرماي تر ، در گردن او کرده بود .

(به زنم) گفتم : اين دختر ، کیست ؟ که زیبایی و ملاحظت و ظرافت اندام او ، مرا دچار حیرت و شگفتی نمود ؟ زن ، گریست و پس از آن گفت : این ، دختر تو است که من بتو خبر داده بودم که بچه ای مرده زائیده ام ، و او را نزد دائی هایش گذاشتم ، تا به این سن و سال رسید .

من ، از هر گونه اقدام (خشونت آمیز) نسبت بآن دختر خود داری کردم تا مادرش آسوده خاطر شد و از فکر آن دختر بیرون آمد پس از آن روزی او را بیرون بردم و گودالی برای زنده بگور کردن آن دختر کردم و او را در آن گودال نهادم و آن دختر میگفت : ای پدر ، با من چه میخواهی بکنی ؟ من شروع کردم به ریختن خاک بر او و آن دختر می گفت : ای پدر ، آیا تو مرا به خاک می پوشانی (: در خاک ، پنهان میکنی) ؟ آیا تو مرا می گذاری و از پیش من میروی ؟ و من بدون توجه و اعتنا بگفتم او که تکرار می کرد ، بر او خاک می ریختم تا او را در خاک پنهان کردم و صدای او قطع شد ، و من دلم بحال هیچیک از کسانی که زنده بگور کردم جز او نسوخت .

چشمان پیامبر صلی الله علیه (و آله) و سلم (از گفته قیس) پر از اشک شد و پس

←

صلی الله علیه (وآله) و سلم . « آغانی » أبی الفرج ، جزء ۱۲ ، صفحه ۱۴۹ ، سطر ۲۷ ، تا آخر صفحه ، و صفحه ۱۵۰ ، سطر ۱ تا ۱۲ .

و این عبارت :

۱۸- «... احمد بن الهیثم بن فراس ... عن شیخ من بنی تمیم عن أبی هريرة : ان قیس بن عاصم دخل علی رسول الله صلی الله علیه (وآله) وسلم و فی حجره بعض بناته یسمها ، فقال له : ما هذه السخلة ^۱ تسمها؟ فقال : « هذه ابنتی » فقال : والله لقد ولدلی بنون ، وودت بنیات ، ما شمت منهن انثی ولا ذکراً قط ، فقال رسول الله صلی الله علیه (وآله) وسلم : « فهل الا ان یزرع الله الرحمة من قلبک ^۲ ؟ »

→
از آن فرمود : « این (گونه رفتار ، ناشی از) سخت دلی است ، و کسی که ترحم نکند به او ترحم نشود . یا مثل آنچه یزی است که پیامبر صلی الله علیه (وآله) وسلم فرموده .
« آغانی » .

۱۸- «... احمد بن هیثم بن فراس... از پیرمردی از بنی تمیم ، از ابوهریره روایت نموده که : قیس بن عاصم بر رسول خدا صلی الله علیه (وآله) وسلم وارد شد درحالی که پیامبر (ص) یکی از دخترانش را در بر گرفته بود و او را می بوئید ، قیس ، به پیامبر (ص) گفت : این بره (: نوزاد) چیست که تو او را می بوئی؟ پیامبر فرمود : « این ، دختر من است ، » قیس گفت : بخدا سوگند ، برای من پسرانی متولد شد ، و دخترانی را زنده بگور کردم ، و هرگز دختر یا پسری از آنها را نبوئیدم ، رسول خدا صلی الله علیه (وآله) وسلم فرمود : « آیا جز این است که خداوند ، رحم و مهر بانی را اذدل تو بیرون برده است ؟ »

←
۱- السخلة : ولد الشاة ماکان... و عن أبی زید : یقال لا ولاد الغنم ساعة یولد ، من الضأن والمغز جميعاً ذکرأکان أو انثی سخلة . « أقرب الموارد » .

سخله بالفتح : بره و بزغاله نوزاده . « منتخب اللغات » شاهجهانی .

السخلة : ولد الشاة ماکان ، من المغز والضأن ذکرأکان أو انثی ، قال ابو زید : ساعة تضعها ، هکذا فی « المحکم » . و قيل : تختص باولاد الضأن ، و به جزم عیاض فی « المشارق » ، والرافعی فی « شرح المسند » . و قيل : تختص باولاد المغز ، و به جزم ابن الاثیر فی « النهاية » ، و قال ابن الاعرابی : السخل : المولود المحبب الی أبویه ، ومنه الحديث : « کأنی بجبار یعمد الی سخلی فیقتله » ، وهو فی الاصل ولد الغنم . « تاج العروس » جلد ۷ ، صفحه ۳۷۳ ، سطر ۳۶ تا ۴۰ . « لسان العرب » جلد ۱۱ ، صفحه ۳۳۲ ، ستون ۱ ، سطر ۱۰ - ۱۱ و سطر ۱۶ تا ۱۹ . (بدون آنچه در « تاج العروس » از : « مشارق » و « شرح مسند » و « نهایه » نقل شده) .

فی الحديث : « دية سخلتها علی عصابة المقتول » ، السخلة : تقال لاولاد الغنم ساعة

قال أحمد بن الهيثم: قال عمي، فحدثني عبدالله بن الاهتم: ان سبب واد قيس بناته، ان المشرج يشكرى أغار على بنى سعد، فسبى منهم نساء و استاق اموالا، وكان فى النساء امرأة، خالها قيس بن عاصم، وهى رميم بنت احمد بن جندل السعدى، و امها اخت قيس، فرحل قيس اليهم يسألهم ان يهبو هاله أو يفدوها، فوجد عمرو بن المشرج اصطفاها لنفسه، فسأله فيها، فقال: قد جعلت أمرها اليها، فان اختارتك فخذها، فخيرت، فاختارت عمرو بن المشرج، فانصرف قيس، فواد كل بنت، وجعل ذلك سنة كل بنت تولد له، واقتدت

→
احمد بن هيثم گفت: عموی گفت، عبدالله بن اهتم برای من نقل کرد که: سبب زنده بگور کردن قیس، دخترانش را این بود که مشرج یشکری بر (قبیلۀ) بنی سعد شیخون زد، و زنانی را از ایشان اسیر کرد، و چارپایانی را (از شتر و گاو و گوسفند که غارت کرده بود بطرف قبیلۀ خود) راند، و در میان زنان اسیر، زنی بود که دائی او قیس بن عاصم بود، و آن زن، «رمیم» دختر احمد بن جندل سعدی بود، و مادرش خواهر قیس بود، پس قیس، بسوی آنها کوچ کرد تا از ایشان بخواهد که آن (زن) را به او به بخشند، یا فدیہ (سر، بها) بپذیرند (و او را از بند اسارت، آزاد کنند) و دریافت که عمرو بن مشرج آن زن را برای خویش برگزیده و بخود اختصاص داده، پس از او، درباره آن زن درخواست (بخشش، یا گرفتن سر، بها) نمود، عمرو بن مشرج گفت: من، کار این زن را (از: ماندن و رفتن) به خودش واگذار کردم، اگر او (آمدن یا) تو را اختیار کرد که او را بگیر (و با خود ببر) پس به آن زن اختیار (انتخاب کردن) داده شد، و او (ماندن نزد) عمرو بن مشرج را اختیار کرد.

پس قیس برگشت و همه دخترانش را زنده بگور کرد، و این زنده بگور کردن را عادت

→
تضعه من الضأن والمعز جميعاً، ذكر أكان أو أثنى... وعن أبي زيد: ثم لا يزال اسمه كذلك مادام يرضع اللبن، ثم يقال للذكر والأنثى: بهمة بفتح الباء... و قوله: «دية سخلتها على عصابة المقتول»، على الاستعارة. «مجمع البحرين» ذيل لفة: سخل.

«... عن الحسين بن مهران عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: سألته عن امرأة دخل عليها لص وهى حبلى، فوقع عليها فقتل ما فى بطنها، فوثبت المرأة على اللص فقتلته، فقال: «اما المرأة التى قتلت، فليس عليها شيئى، ودية سخلتها على عصابة المقتول السارق».

«وافى» طبع افست تهران، سنه ۱۳۷۵ هجرى، جلد ۲ (جزء ۹) صفحه ۱۲۱، سطر ۸ - ۹ (نقل، از «من لا يحضره الفقيه»، «وسائل» طبع قديم تهران، سنه ۱۲۸۸ هجرى، جلد ۳ صفحه ۴۹۷) (باب حکم کسی که با زن حامله ای زنا کرد و فرزندش را کشت) سطر ۲۵ - ۲۶ نقل، از «من لا يحضره الفقيه».

به العرب في ذلك ، فكان كل سيد يولد له بنت يندها خوفاً من الفضيحة^١ . « . » أغاني »
أبي الفرج، جزء ١٢، صفحہ ١٥٠، سطر ١٢ تا ٢٣ .

→

و روش، دربارهٔ دختری که برای او متولد شود قرار داد ، و (ملت) عرب در این عادت و روش از او پیروی کرد، و هر بزرگ (قبیله ای) که برای او دختری متولد می شد ، از ترس رسوائی او را زنده بگور می کرد . « . » أغاني .

١- « ان تميمًا منعت النعمان الاتاوه، وهي الاديان، فوجه اليهم أخاه الريان بن المنذر، وكانت للنعمان خمس كئائب ... فأغزاهم أخاه وجل من معه بكر بن وائل، فاستاق النعم وسبى الذراري، وفي ذلك يقول أبو المشرج اليشكري :

لما رأوا راية النعمان مقبلة قالوا ألا ليت أدنى دارنا عدن

..... فوفدت اليه بنو تميم، فلما رأوها أحب البقيا فقال :

ما كان ضرتيمًا لو تعمدها من فضلنا ما عليه قيس عيلان

فأناب القوم، و سألوه النساء ، فقال النعمان : كل امرأة اختارت أباه ردت اليه ، وان اختارت صاحبها تركت عليه، فكلهن اختارت أباهن الا ابنة لقيس بن عاصم، فانها اختارت صاحبها عمرو بن المشرج، فنذر قيس، أن لا تولد له ابنة الا قتلها. فهذا شيء يعتل به من وأد، ويقول: فعلناه ذلك أنفة.... » . « كامل مبرد » طبع مصر، سنه ١٣٥٦، جزء ٢ ، صفحہ ٢٢٥، سطر ١٧ تا ١٩، و صفحہ ٢٢٦ ، سطر ٧ تا ٩، و صفحہ ٢٢٧، سطر ١ تا ٦ .

« الوأد » وبلغ من غيرة بعضهم في الجاهلية أن يقتلوا بناتهم أو يثدوهن ، لئلا يرتكبن ما يجر عليهم العار . ولم يكن الوأد عاماً في قبائل العرب، ولا كان قديماً عندهم، و انما حدث قبيل الاسلام. وكان منحصرأ في بعض بني تميم بن مر، ظهر فيهم لسبب طراً عليهم، ذكروا : انهم كانوا يؤدون الاتاوة (الجزية) الى النعمان ملك الحيرة ، فمنعوها سنة من السنين ، فجرد عليهم النعمان كتابه و ساق أنعامهم، وسبى ذراريهم، فعظم ذلك على التميمين، فوفدوا عليه يطلبون أهلهم وأموالهم، فأبى ، فقالوا : « أعطنا النساء »، فقال: « اننا نخيرهن في الذهاب او البقاء » وأعلن « ان كل امرأة اختارت أباه ردت اليه، وان اختارت صاحبها تركت عليه، فكلهن اختارت أباهن، الا ابنة قيس بن عاصم كانت قد أحبت عمرو بن المشرج ، فاخترت البقاء عنده، فغضب قيس، ونذراتو لدله ابنة الا قتلها، وربما اقتدى به بعض أهله او أهل قبيلته. وكان بعض النجورين من العرب لا يزوج بناته غيرة عليهن... ولم يطل زمان الوأد عند العرب، لانه مخالف لحكم العقل ومباين لعواطف الوالدين، فمالث أن ظهر صعصعة بن ناجية، وأخذ على نفسه فدأء البنات المؤؤدات، حتى بطل الوأد. » « تاريخ تمدن اسلامی » جرجي زيدان ، طبع مصر، سنه ١٩٥٨ م ، جزء ٥ ، صفحہ ٦٣، سطر ٢٨-٢٩ و صفحہ ٦٤ ، سطر ١ تا ١٥ .

توضیح :

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله ، بنا بنقل مورخین و صاحبان سیره و بعضی از محدثین ، دارای چهار دختر به نام: زینب ، رقیه، ام کلثوم، فاطمه (ع) است .
 زینب : بزرگترین دختر پیامبر (ص) است ، و همسر وی ، پسر خاله اش ابوالعاص بن ربیع، و تنها، دخترش امامه است که بعد از وی باقی ماند، و پس از درگذشت فاطمه (ع) ، بنا بوصیت خود فاطمه (ع) ، به همسری علی علیه السلام در آمد، زینب، سال هشتم هجری از دنیا رفت ۱ .

۱- « اسد الغابة » ابن اثیر، جزء ۱، صفحه ۱۶، سطر ۲۰-۲۱، و جزء ۴، صفحه ۴۱ (در ترجمه علی بن ابی العاص) و جزء ۵، صفحه ۲۳۶ تا ۲۳۸ (در ترجمه ابوالعاص بن ربیع) و صفحه ۴۶۷-۴۶۸ (در ترجمه زینب) و صفحه ۴۰۰ (در ترجمه امامه). « نور الابصار » شبلی نجی طبع مصر، سنه ۱۳۲۲ هجری، صفحه ۳۹. « اسعاف الراغبین » صبان، طبع مصر (در حاشیه نور الابصار)، صفحه ۷۶-۷۷. « طبقات » ابن سعد، جزء ۸، صفحه ۲۰، سطر ۵ تا ۱۲ و صفحه ۲۲-۲۳ سطر ۱۷-۱۸ (در ترجمه زینب، بدون وصیت فاطمه (ع)). « اصابه » ابن حجر، جزء ۴، صفحه ۳۰۶ (در ترجمه زینب) و صفحه ۲۳۰-۲۳۱ (در ترجمه امامه) و صفحه ۱۲۱-۱۲۲ (در ترجمه ابوالعاص، بدون وصیت فاطمه (ع)). « استیعاب » ابن عبدالبر (ذیل اصابه) جزء ۱، صفحه ۲۱، سطر ۱۶، و جزء ۴، صفحه ۳۰۴-۳۰۵ (در ترجمه زینب) و صفحه ۲۳۷ تا ۲۳۹ (در ترجمه امامه) و صفحه ۱۲۵ تا ۱۲۸ (در ترجمه ابوالعاص، بدون وصیت فاطمه (ع)). « اعلام » خیرالدین زرکلی، جزء ۶، صفحه ۹ (در ترجمه قاسم بن ربیع) و جزء ۳، صفحه ۱۰۸-۱۰۹ (در ترجمه زینب، بدون وصیت فاطمه (ع)). « البدایة والنهایة » ابن کثیر، جزء ۵، صفحه ۳۰۸، سطر ۹ تا ۱۹، و جزء ۶، صفحه ۳۵۴، سطر ۱۰-۱۱، و سطر ۲۲ تا ۲۶ (بدون وصیت فاطمه (ع)). « معارف » ابن قتیبه، صفحه ۶۱-۶۲، (بدون ذکر، از توزیع علی (ع) به امامه و وصیت فاطمه (ع) و بزرگتر بودن زینب). « تذکرة الخواص » سبط ابن جوزی، صفحه ۱۷۲، سطر ۳ تا ۱۴. « مروج الذهب » مسعودی، طبع بیروت، سنه ۱۳۸۵ هجری، جزء ۲، صفحه ۲۹۱، سطر ۱۶ تا ۲۰، و صفحه ۲۹۰، سطر ۳-۴، (بدون وصیت فاطمه (ع)) و بزرگتر بودن زینب). « الوافی بالوفیات » صفدی (چاپ دوم) جزء ۱، صفحه ۸۲، سطر ۷ تا ۱۱ (بدون وصیت فاطمه (ع)). « بحار الانوار » مجلسی (طبع جدید) جزء ۲۲، صفحه ۱۶۶، سطر ۱۸ تا آخر صفحه، صفحه ۱۶۷، سطر ۱-۲ (در باب عدد اولاد پیامبر (ص) به نقل، از «منتقی»)).

رقیه : همسرش، پس از عتبه بن ابی لهب، عثمان بن عفان است، و از او فرزندی باقی نماند، و سال دوم هجری از دنیا رفت ۱ .

ام کلثوم : همسرش، پس از عتبه بن ابی لهب، عثمان بن عفان است، و از او فرزندی متولد نشد، و سال نهم هجری از دنیا رفت ۲ .

۱- « نور الابصار » شبلنجی، صفحه ۳۹، سطر ۲۵ تا ۲۷ و سطر ۳۶، و صفحه ۴۰، سطر ۳ تا ۸. « اسعاف الراغبین » صبان (در حاشیه نور الابصار) صفحه ۷۷-۷۸. « اسد الغابه » ابن اثیر، جزء ۵، صفحه ۴۵۶ (در ترجمه رقیه) و جزء ۳، صفحه ۳۷۶، سطر ۱۷، و صفحه ۳۷۷، سطر ۱ تا ۵ (در ترجمه عثمان بن عفان). « طبقات » ابن سعد، جزء ۸، صفحه ۲۴-۲۵ (در ترجمه رقیه)، و جزء ۴، قسم ۱، صفحه ۳۷، سطر ۱ تا ۳ (در ترجمه عثمان). « معارف » ابن قتیبه، صفحه ۶۲، سطر ۹ تا ۱۲. « اصابه » ابن حجر، جزء ۴، صفحه ۲۹۷-۲۹۸ (در ترجمه رقیه) و جزء ۲، صفحه ۴۵۵، سطر ۵-۶ (در ترجمه عثمان). « استیعاب » ابن عبدالبر، (ذیل اصابه) جزء ۴، صفحه ۲۹۲ تا ۲۹۵ (در ترجمه رقیه) و جزء ۳، صفحه ۶۹، سطر آخر، و صفحه ۷۰، سطر ۱، و سطر ۷ تا ۳ (در ترجمه عثمان). « تذکرة الخواص » سبط، صفحه ۱۷۲، سطر ۱۴ تا ۱۹. « مروج الذهب » مسعودی، جزء ۲، صفحه ۲۸۸، سطر ۹ و صفحه ۲۹۱، سطر ۱۴ تا ۱۶. « اعلام » خیرالدین زرکلی، جزء ۳، صفحه ۵۸ (بدون ذکر فرزندی برای رقیه). « البدایة النهایة » ابن کثیر، جزء ۵، صفحه ۳۰۸، سطر ۱۹ تا آخر صفحه. « بحار الانوار » مجلسی، جزء ۲۲، صفحه ۱۶۷، سطر ۳ تا ۷ (به نقل از « منتقی »).

۲- « اسد الغابه » ابن اثیر، جزء ۵، صفحه ۶۱۲، سطر ۹ تا ۱۹ (در ترجمه ام کلثوم) و صفحه ۵۱۹-۵۲۰ (در ترجمه فاطمه (ع)). و جزء ۳، صفحه ۳۷۶، سطر ۲۰ (در ترجمه عثمان). « نور الابصار » شبلنجی، صفحه ۴۰، سطر ۸-۹ و سطر ۲۲. « اسعاف الراغبین » صبان (در حاشیه نور الابصار)، صفحه ۷۸، سطر ۱-۲ و سطر ۱۲ تا ۱۴ و سطر ۱۵ تا ۲۷. « البدایة والنهایة » ابن کثیر، جزء ۵، صفحه ۳۰۹، سطر ۱-۲. « الوافی بالوفیات » صفدی، جزء ۱، صفحه ۸۲، سطر ۱۹ تا ۲۲. « مروج الذهب » مسعودی، جزء ۲، صفحه ۲۹۱، سطر ۱۴ تا ۱۶، و صفحه ۲۹۰، سطر ۱۸-۱۹. « طبقات » ابن سعد، جزء ۸، صفحه ۲۵، سطر ۶ تا ۱۷. « اصابه » ابن حجر، جزء ۴، صفحه ۴۶۶، سطر ۶ تا ۲۱ (در ترجمه ام کلثوم)، و جزء ۲، صفحه ۴۵۵، سطر ۶ (در ترجمه عثمان). « استیعاب » ابن عبدالبر، (ذیل اصابه) جزء ۴، صفحه ۴۶۳، و صفحه ۴۶۴، سطر ۱ تا ۶ (در ترجمه ام کلثوم) و جزء ۱، صفحه ۲۱، سطر ۱۷-۱۸. « معارف » ابن قتیبه، صفحه ۶۲، سطر ۱۲ تا ۱۴. (بدون ذکر فرزندی برای ام کلثوم). « تذکرة الخواص » سبط ابن جوزی، (طبع ایران، سنه ۱۲۸۵ هجری) صفحه ۱۷۲، سطر ۱۹-۲۰ (بدون ذکر فرزندی برای ام کلثوم، وفات : سال هفتم هجری،

فاطمه علیها السلام : همسرش علی علیه السلام، و فرزنداناش (جز ، محسن)
حسن و حسین و زینب و ام کلثوم علیهم السلام است ، و سال یازدهم هجری از دنیا
رفت ۱ . (صلوات الله علیها وعلی آبیه وعلی بعلها وبنیها) .

→
یا تصحیف، در کلمه «تسع» . «بحار الانوار» مجلسی، جزء ۲۲، صفحه ۱۶۷، سطر ۷-۸،
به نقل از «منتقى». (بدون ذکر فرزندی برای ام کلثوم، وفات : سال هفتم هجری، یا تصحیف،
در کلمه : «تسع» .)

۱- «طبقات» ابن سعد، جزء ۳، قسم ۱، صفحه ۱۱، سطر ۲۲-۲۳ (در ترجمه
علی (ع) .)، و جزء ۸، صفحه ۱۱ تا ۱۵، و صفحه ۱۷، سطر ۶-۷، و صفحه ۱۸، سطر ۱۲
تا ۲۰ (در ترجمه فاطمه (ع) . وفات : شش ماه، یا سه ماه، پس از درگذشت پیامبر (ص) .
«معارف» ابن قتیبه، صفحه ۶۲، سطر ۱۴ تا ۱۸ . (وفات : صد روز، پس از درگذشت
پیامبر (ص)، و داشتن فرزندی به نام : محسن) . «نور الابصار شبلنجی» ، صفحه ۴۰ تا
۴۳ . (وفات : سه ماه، یا شش ماه، پس از درگذشت پیامبر (ص)، و داشتن فرزندی
به نام : محسن، و فرزند دیگری به گفته : لیث، بنام رقیه) . «اسعاف الراغبین» صبان
(در حاشیه نور الابصار) صفحه ۷۸ تا ۸۰ . (وفات : شش ماه، پس از درگذشت پیامبر (ص)
و داشتن فرزندی به نام : محسن، و فرزند دیگری به گفته : لیث، به نام : رقیه) . «أعلام»
خیرالدین زرکلی، جزء ۵، صفحه ۳۲۹ . «اسد الغابه» ابن اثیر، جزء ۲، صفحه ۹
(در ترجمه حسن بن علی (ع) .)، و صفحه ۱۸ (در ترجمه حسین بن علی (ع) .)، و جزء ۴، صفحه
۱۶ (در ترجمه علی (ع) .)، و صفحه ۳۰۸ (در ترجمه محسن بن علی (ع) .)، و جزء ۵، صفحه ۴۶۹
(در ترجمه زینب (ع) .)، و صفحه ۵۱۹-۵۲۰ و ۵۲۴ (در ترجمه فاطمه (ع) .)، و صفحه ۶۱۴
(در ترجمه ام کلثوم . وفات : شش ماه، یا سه ماه، یا هفتاد روز، پس از درگذشت
پیامبر (ص) و داشتن فرزندی به نام : محسن) . «الوافی بالوفیات» صفدی، جزء ۱،
صفحه ۸۲، سطر ۱۵ تا ۱۹ (با داشتن فرزندی به نام : محسن، و بدون ذکر تاریخ
وفات) . «البدایة والنهاية» ابن کثیر، جزء ۵، صفحه ۳۰۹، سطر ۳ تا ۱۳ . (وفات :
شش ماه، یا سه ماه، یا دوماه، یا هفتاد روز، یا هشت ماه، یا چهار ماه، پس از درگذشت
پیامبر (ص)، و به گفته بعضی : داشتن فرزندی به نام : محسن) . «ذخائر العقبی» محب
طبری، طبع مصر، سنه ۱۳۵۶ هجری، صفحه ۲۶-۲۷، و صفحه ۵۲-۵۳، و صفحه ۵۵ (وفات :
شش ماه، یا هشت ماه، یا صد روز، یا نود روز، یا هفتاد و پنج روز یا چهل روز، پس از درگذشت پیامبر (ص)
و داشتن فرزندی به نام : محسن و فرزند دیگری به گفته : لیث، به نام : رقیه) . «فصول المهمة»
ابن صباغ، طبع تهران، سنه ۱۳۰۳ هجری، صفحه ۱۴۴-۱۴۵، و صفحه ۱۵۰-۱۵۱

←

۲- قیس بن عاصم : بنا به نقل ابن حجر، در «اصابه»، جزء ۳، صفحه ۲۴۲، و برحسب آنچه از «معارف» ابن قتیبه، و «تهذیب التهذیب» ابن حجر، و «طبقات» ابن سعد، و «استیعاب» ابن عبدالبر، و «سیرة حلبیه»، و «اعلام» خیرالدین زرکلی،

→ (وفات : سه ماه ، یا شش ماه ، یا صدروز، پس از درگذشت پیامبر (ص) ، و به گفته بعضی : داشتن فرزندی به نام : محسن) . د اصابه ، ابن حجر، جزء ۱ ، صفحه ۳۲۷ (در ترجمه حسن بن علی (ع)) ، و صفحه ۳۳۱ (در ترجمه حسین بن علی (ع)) . و جزء ۳ ، صفحه ۴۵۰ (در ترجمه محسن) ، و جزء ۴ ، صفحه ۳۶۵ تا ۳۶۸ (در ترجمه فاطمه (ع)) . و صفحه ۳۱۴ - ۳۱۵ (در ترجمه زینب (ع)) ، و صفحه ۴۶۸ (در ترجمه ام کلثوم (ع)) . وفات : شش ماه ، یا سه ماه ، یا چهار ماه ، یا دوماه ، یا نود و پنج روز ، یا هشت ماه ، پس از درگذشت پیامبر (ص) ، و داشتن فرزندی به نام محسن) . د استیعاب ، ابن عبدالبر (ذیل اصابه) جزء ۴ ، صفحه ۳۶۲ تا ۳۶۸ (در ترجمه فاطمه (ع)) . وفات : شش ماه ، یا سه ماه ، یا هشت ماه ، یا هفتادروز ، یا صدروز ، پس از درگذشت پیامبر (ص) . د مطالب السؤل ، محمد بن طلحه شافعی ، طبع ایران ، سنه ۱۲۷۸ هجری ، صفحه ۹-۱۰ و صفحه ۶۲ (با داشتن فرزندی سقط شده به نام : محسن . وفات : چند ماه ، پس از درگذشت پیامبر (ص) : شش ماه ، یا سه ماه ، یا دو ماه) . د تذکرة الخواص ، سبط ابن جوزی ، صفحه ۳۱ ، و صفحه ۱۷۲ و صفحه ۱۸۱-۱۸۲ (با داشتن فرزندی به گفته : ابن اسحق ، بنام : محسن ، و فرزند دیگری ، به گفته : لیث بن سعد ، بنام رقیه . وفات : شش ماه ، یا سه ماه ، یا دوماه و ده روز ، یا چهل روز ، پس از وفات پیامبر (ص)) . د بحار الانوار ، مجلسی ، جزء ۲۲ ، صفحه ۱۶۷ ، سطر ۸ تا ۱۲ (به نقل از منتهی) . وفات : صدروز ، پس از درگذشت پیامبر (ص) ، یا کم و بیشتر از آن) ، و جزء ۴۳ ، (وفات : صفحه ۷ ، به نقل از ، «کافی» و «روضة الواعظین» : هفتاد و پنج روز ، و به نقل از ، «کشف الغمه» : هفتاد و پنج روز ، یا چهل روز ، پس از درگذشت پیامبر (ص) . و صفحه ۹ ، به نقل از «دلائل الامامة» طبری : سوم جمادی الثانی سال ۱۱ هجری . و صفحه ۱۷۰-۱۷۱ به نقل از «دلائل الامامة» طبری : سوم جمادی الثانی ، و بنا به گفته دجمد بن همام : بیستم جمادی الثانی ، سال ۱۱ هجری . و صفحه ۱۸۰ به نقل از «مناقب» ابن شهر آشوب : هفتاد و دو روز ، یا هفتاد و پنج روز ، یا چهار ماه ، یا چهل روز ، پس از درگذشت پیامبر (ص) . و صفحه ۱۸۸-۱۸۹ به نقل از «کشف الغمه» از ، دولابی : سه ماه ، یا شش ماه ، یا نود و پنج روز ، یا صدروز ، پس از درگذشت پیامبر (ص) . و صفحه ۱۹۵ به نقل از «کافی» : هفتاد و پنج روز پس از درگذشت پیامبر . و صفحه ۱۹۶ ، به نقل از «اقبال الاعمال» : سوم جمادی الثانی سال ۱۱ هجری . و صفحه ۲۱۵ به نقل از «مقاتل الطالبیین» ابی الفرج ، و مختار او : نود روز ، پس از درگذشت پیامبر (ص) ، و به نقل از «مصباح» کفعمی ، و دو «مصباح» شیخ : ←

و «اسدالغابه» ابن اثیر، نقل گردید: سال نهم هجری بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شده و اسلام اختیار نموده.

۳- أبو هريره : به نقل ابن حجر، در «تهذيب التهذيب»، جزء ۱۲، صفحه ۲۶۵، سطر ۹-۱۰، و محمد بن سعد، در «طبقات»، جزء ۴، قسم ۲، صفحه ۵۳، سطر ۲-۳، و صفحه ۵۴، سطر ۸-۹، و سطر ۱۸ تا ۲۴، وزینی دحلان، در «سيرة دحلانية» (طبع مصر، در حاشیه سیره حلبیه)، جزء ۳، صفحه ۴۸، سطر ۹، و ابن اثیر، در «اسدالغابه»، جزء ۵، صفحه ۳۱۶، سطر ۱۸-۱۹، و یافعی، در «مرآة الجنان» (طبع هند، سنه ۱۳۳۷ هجری) جزء ۱، صفحه ۱۱، سطر ۸-۹، و ابن عبد البر، در «استیعاب»، (ذیل اصابه)، جزء ۴، صفحه ۲۰۶، سطر ۳، و محمود أبوریه، در «أبوهریره»، (چاپ دوم)، صفحه ۱۷، سطر ۱۴ تا ۱۷، و صفحه ۱۹، سطر ۴-۵، و صفحه ۲۵، سطر ۱۲ تا ۱۴، و صفحه ۲۶، سطر ۱-۲، و ابن کثیر، در «البدایة والنهاية»، جزء ۸، صفحه ۱۰۳، سطر ۲۲، و صفحه ۱۰۴، سطر ۳-۴، و صفحه ۱۰۸، سطر ۱۴، و صفحه ۱۱۳، سطر ۷، و ابن حجر، در «اصابه» جزء ۴، صفحه ۲۰۶، سطر ۲۱-۲۲: سنه فتح خیبر (اوائل سال هفتم هجری) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و اسلام اختیار نموده.

و بنا به نقل دیگر ابن سعد، در «طبقات»، جزء ۴، قسم ۲، صفحه ۵۴، سطر ۶-۷، و ابن حجر، در «اصابه»، جزء ۴، صفحه ۲۰۳، سطر آخر، و صفحه ۲۰۴، سطر ۱: بین غزوه حدیبیه (اواخر سال ششم هجری) و غزوه خیبر (اوائل سال هفتم هجری) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و اسلام اختیار کرده.

بنا بر آنچه ذکر گردید، اول خبر (۱۷ - درباره قیس بن عاصم) که با واسطه‌ای مجهول از أبوهریره نقل شده، در صورتی احتمال درستی آن داده میشود که، دختری که پیامبر صلی الله علیه و آله او را در حضور قیس بن عاصم

سوم جمادی الثانی سال ۱۱ هجری، و به نقل از دو مصباح، شیخ، بنا به گفته ابن عباس: روز ۲۱ رجب، سال ۱۱ هجری). «ارشاد» مفید، طبع تهران، سنه ۱۳۱۷ هجری، صفحه ۱۶۶ و در باب فرزندان امیر المؤمنین (ع)، با داشتن فرزندی که سقط شده به نام: محسن، بنا بر گفته گروهی از شیعه، وبدون تاریخ وفات فاطمه (ع). «کافی»، طبع جدید، سنه ۱۳۸۱ هجری، جزء ۱، صفحه ۴۳۹، و صفحه ۴۵۸-۴۵۹، و صفحه ۴۶۱ و ۴۶۳ (بدون ذکر از زینب و ام کلثوم علیهما السلام. وفات: هفتاد و پنج روز، پس از درگذشت پیامبر (ص)).

و أبوه ریره، در برگرفته و می بوئیده و قیس، از آن دختر، تعبیر به «سخله» نموده، یکی از دختران فاطمه علیها السلام: زینب یا ام کلثوم (ع) باشد، ۱ نه دختران بلا واسطه پیامبر (ص) و نه اُمّامه دختر زینب که (سال ۱۱ هـ) پس از درگذشت فاطمه (ع) به همسری علی علیه السلام در آمده.

و این عبارت:

۱۹ - «... وفد قیس بن عاصم علی رسول الله صلی الله علیه (وآله) وسلم، فقال النبی علیه الصلوٰة والسلام: «هذا سید أهل الوبر»». «أغانی» أبی الفرج، ج- ۲، ص ۱۲۶، صفحه ۱۵۱، سطر ۲۰ تا ۲۲.

و بعضی از آن کتابها، هم متعرض فرموده پیامبر (ص): «هذا سید أهل الوبر» در حق قیس شده اند و هم متعرض سؤال قیس از پیامبر (ص) درباره زنده بگور کردن دخترانش، ضمن این عبارت:

۲۰ - «قیس بن عاصم... التمیمی المنقری... وفد علی النبی صلی الله علیه (وآله) وسلم فی وفد بنی تمیم و أسلم سنة تسع، ولما رآه النبی صلی الله علیه (وآله) وسلم قال:

۱۹ - «... قیس بن عاصم بر رسول خدا صلی الله علیه (وآله) وسلم وارد شد و پیامبر علیه الصلوٰة والسلام (درباره او) فرمود: «این مرد، آقا و بزرگ چادر نشینان است»». «أغانی».

۲۰ - «قیس بن عاصم... تمیمی منقری... سال نهم هجری در جمعی از (قبیله) بنی تمیم بر پیامبر صلی الله علیه (وآله) وسلم وارد شد و اسلام اختیار کرد، و همینکه پیامبر صلی الله علیه

۱ - و لا اقل یکی از آن دو، نیز - بنا به گفته ابوزید، که در پاورقی صفحه ۳۴ - ۳۵ ذیل معنی: «سخل» ذکر شد - سال هشتم یا نهم، هجری به بعد متولد شده باشد. و تا آنجا که این دانشجو بررسی نمود، در کتابهای حدیث، تاریخ، رجال، تاریخ ولادت زینب و ام کلثوم علیهما السلام تعیین نشده، جز آنچه در «استیعاب» ابن عبدالبر (ذیل اصابه) جزء ۴، صفحه ۴۶۷، سطر ۷ - ۸، و «نور الابصار» شبلخبی، صفحه ۹۳، سطر ۱۸، و «اسد الغابه» ابن اثیر، جزء ۵ صفحه ۴۱۴، سطر ۱۹ - ۲۰ (به نقل، از «استیعاب») ذکر شده که: ام کلثوم دختر علی و فاطمه (علیهم السلام) پیش از درگذشت پیامبر صلی الله علیه (وآله) وسلم از مادر متولد شده، و آنچه در «اسد الغابه» ابن اثیر: جزء ۵، صفحه ۴۶۹، سطر ۱۰ تا ۱۳، و «اصابه» ابن حجر، جزء ۴، صفحه ۳۱۴ سطر آخر، و صفحه ۳۱۵، سطر ۱ (به نقل، از «اسد الغابه») ذکر شده که: زینب دختر علی و فاطمه (علیهم السلام) پیامبر صلی الله علیه و آله را درک نموده، و در زمان حیات پیامبر (ص) از مادر متولد شده.

«هذا سيد اهل الوبر» ، وكان عاقلاً، حليماً ، مشهوراً بالحلم، قيل للأحنف بن قيس: ممن تعلمت الحلم؟ فقال: من قيس بن عاصم، رأيت يوماً قاعداً بفناء داره محتبياً بحمال سيفه يحدث قومه وسق الي امك مائة من الابل دية ابنها، قانها غريبة، وكان قيس بن عاصم قد حرم على نفسه الخمر في الجاهلية، وكان سبب ذلك فلما أفاق أخبر بذلك، فحرمها على نفسه، وقال في ذلك:

رايت الخمر صالحة و فيها

روى عنه انه قال للنبي صلى الله عليه (وآله) وسلم: اني وأدت اثنتي عشرة بنتاً او ثلاث عشرة بنتاً، فقال له النبي صلى الله عليه (وآله) وسلم: «أعتق عن كل واحدة منهن نسمة» . . « .
 « اسد الغابة » ابن اثير، جزء ٤، صفحہ ٢١٩، سطر ٢١ تا آخر صفحہ، و صفحہ ٢٢٠، سطر ١ تا ١٤ .

و این عبارت :

٢١- «... عن قيس بن عاصم المنقري انه قدم على النبي صلى الله عليه (وآله) وسلم

→

(وآله) وسلم اورا دید، فرمود: « این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است ، ، و قیس مردی خردمند، بردبار، و به بردباری معروف و مشهور بود .

به احنف بن قیس گفته شد : بردباری را از که آموختی؟ گفت : از قیس بن عاصم، روزی اورا جلو خیمه اش در حالیکه دوال شمشیرش را به دوساق پا و پشت خود بسته بود و برای مردم خویش خبر نقل می کرد، نشسته دیدم و بسوی مادرت ، صد شتر- که خونبهای فرزندان هست - بران، (وبه او بده) زیرا او بیگانه است (از قبیله دیگری است و با ما خویشی ندارد). و قیس بن عاصم بود، که در جاهلیت شراب را بر خود حرام گردانید، و بسبب این بود که و همینکه بهوش آمد و به آنچه در حال مستی از او سرزده بود خبر داده شد، شراب را بر خود حرام کرد، و در بدی آن گفت :

بنظرم آمده بود که شراب چیز مفیدی است. (تا آخر اشعاری که در صفحہ ٣٠ از «استیعاب» نقل شد) .

از قیس بن عاصم روایت شده که به پیامبر صلى الله عليه (وآله) وسلم گفت : من ، (در جاهلیت) دوازده یا سیزده دختر زنده بگور کردم، و پیامبر صلى الله عليه (وآله) وسلم به او فرمود : «برای هر دختری که زنده بگور کردی ، يك بنده آزاد کن» . . « . « اسد الغابة » ابن اثیر .

٢١- «... از قیس بن عاصم منقري نقل شده که او بر پیامبر صلى الله عليه (وآله) وسلم

←

فقال: «هذا سيد أهل الوبر»، فسلمت عليه وقلت: يا رسول الله، المال الذي لاتبعة على فيه؟ قال: «نعم المال الاربعون وان كثر فستون، [و] ويل لاصحاب المئين، الا من أدى حق الله في رسلها وبعدها [نجدتها-صح]، واطرق فعلها، واختر ظهرها، ومنح غزيرتها، و نحر سميتها واطعم القانع والمعتز»، فقلت: يا رسول الله ما أكرم هذه الاخلاق، و احسنها، قال: «يا قيس، أما لك أحب إليك ام مال مواليك؟» قال قلت: بل مالي، قال: «فانمالك من مالك ما أكلت فأفنيته، أو لبست فألبيت، أو أعطيت فأمضيت، وما بقى فلورثك»، قال، قلت: يا رسول الله، لئن بقيت لادعن عددها قليلا. قال الحسن: ففعل. «اسد الغابه» ابن أثير، جزء ٤، صفحه ٢٢١، سطر ١ تا ٨.

→
وارد شد، و پیامبر (ص) فرمود: «این مرد، آقا و بزرگ چادر نشینان است»، پس بر پیامبر سلام کردم و گفتم: ای رسول خدا مالی که (داشتن آن) شری برای من به دنبال نداشته باشد (چه اندازه است)؟ (مال، در میان صحرا نشینان، به شتر، و گاو، و گوسفند، اطلاق می شود، و در اینجا منظور، شتر است). پیامبر (ص) فرمود: «خوب است مال، چهل (شتر)، و اگر بسیار باشد پس شصت (شتر)، [و] وای بردارندگان صد (شتر)، مگر کسی که حق خدا را در چاق و فربه و لاغر و ضعیف آنها ادا نمود (یا: حق خدا را) (از آن شتران) در حال فراوانی آب و علف و کمی آن، ادا نمود، و نر آنها را برای آبستنی شتران ماده (بدون گرفتن اجرت و مزد، به صاحبان شتر) داد، و پشت (بارکشی و سواری دهنده) آنها را برای سواری و بارکشی، بدون گرفتن اجرت و مزد، در اختیار افراد (نیازمند) قرار داد، و پرشیر آنها را برای استفاده از شیر آنها، بدون گرفتن اجرت و مزد، به افراد (مستمند) عطا کرد، و چاق و فربه آنها را نحر نمود (نحر: فرو بردن نیزه یا کارد، در گلوگاه شتر است) و مستمندی را که به آنچه به او داده می شود راضی است، و نیازمندی را که بر انسان می گذرد و روی سؤال ندارد (از گوشت آن) اطعام نمود» (خورانید، یا به آنها داد).

گفتم: ای رسول خدا، چه بسیار گرامی و نیکو است این خویها، پیامبر فرمود: وای قیس، آیا مال تو نزد تو محبوب تر است یا مال خویشاوندانت؟ قیس گفت، گفتم: بلکه مال خودم، پیامبر (ص) گفت: «جز این نیست که از برای تو است از مالت آنچه خوردی و (بخوردن، آنرا) از بین بردی، یا پوشیدی و (آنرا) کهنه کردی، یا بخشیدی، و (آنرا) گذرا کردی، و آنچه ماند برای ارث بران تو است»، قیس گفت، گفتم: ای رسول خدا، البته اگر زنده ماندم تعداد کمی از آن (شتر) هارا (برای وارث) و امی گذارم. حسن (راوی خبر) گفت: قیس، همین کار را کرد.

و این خبر، در «مجمع الزوائد» هینمی (جزء ۳، صفحه ۱۰۷، سطر ۱۳ تا آخر صفحه، و صفحه ۱۰۸، سطر ۱ تا ۵) به این عبارت است:

۱- «عن قیس بن عاصم المنقری، قال: قدمت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم، فلما رأنی سمعته یقول: «هذا سید أهل الوبر» قال: فلما نزلت أتیته فجعلت احذنه، [و] قلت: یا رسول الله، المال الذی لا یكون علی فیه تبعه ۲ من ضیف ضافنی و عیال کثرت علی؟ فقال: «نعم المال الاربعون، و الاکثر الستون، و ویل لاصحاب المثین، الامن أعطی فی رسلها و نجدتها، و أفقر ظهرها، و نحر سمنها فأطعم القانع و المعتر» قال، قلت: یا رسول الله، ما اکرم هذه الاخلاق و أحسنها، یا نبی الله، لا یحل بالوادى الذی أنافیة لکثرة ابلی، قال: «و کیف تصنع [بالاطراق]» صح، کما فی

۱- از قیس بن عاصم منقری روایت شده که گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وارد شدم، و همینکه مرادید، از او شنیدم میفرماید: «این مرد، آقا و بزرگ چادر نشینان است» قیس گفت: وقتی (از مرکب) فرود آمدم نزد وی آمدم و با او شروع به سخن گفتن کردم و گفتم: ای رسول خدا، مالی که برای من شروبدی به دنبال نداشته باشد (و نگهداشتن آن) بخاطر مهمانی (باشد) که بر من وارد می شود، و افراد بسیاری که مخارج زندگی آنها بمهده است (چه اندازه است؟) پیامبر (ص) فرمود: «خوب است مال، چهل (شتر)، و بیشتر شصت (شتر است)، و وای بردارندگان صد (شتر)» مگر کسی که (حق خدا را) در چاق و لاغر آنها (ادا نمود، و آنها را به اهلش) عطا کرد (یا: حق خدا را، از آن شتران، در حال فراوانی آب و علف و کمی آن، ادا نمود، و آنها را به اهلش داد)، و پشت (بارکشی و سواری دهنده) آنها را برای سواری و بارکشی، بدون گرفتن اجرت و مزد، در اختیار افراد (نیازمند) قرار داد، و چاق و فربه آنها را نحر کرد و مستمندی را که به آنچه باو داده می شودراضی است، و نیازمندی را که بر انسان می گذرد و روی سئوال ندارد (از گوشت آن) اطعام نمود (خورانید، یا به آنها داد)».

قیس گفت، گفتم: ای رسول خدا چه بسیار گرامی و نیکو است این خویها، ای پیامبر خدا در آن دره ای که من، در آن هستم، از زیادی شتری که دارم، جائی برای فرود آمدن (و منزل کردن) نیست، پیامبر (ص) فرمود: «[بادادن شتر نر، بدون اجرت و مزد،

۱- در متن کتاب بجای کلمه: «تبعه»، لفظ: «سبب» بود، ولی در غلطنامه آخر

کتاب تصحیح شده است.

«الغانی»؟ قال [قلت]: تغدو الابل ویغدو الناس، فمن شاء أخذ برأس بعیر فذهب به، قال: «ما تفعل بافکار الظهر»؟ قلت: انی لا أفقر الصغیر،^۱ ولا الناب المدبرة، قال: «فمالك أحب الیک أم مال موالیک»؟ قال، قلت: مالی أحب الی من مال موالی، فقال: «فان لك من مالک ما أکلت فأفنیته، اولبست فأبلیت، او أعطیت فأمضیت، والا فلموالیک» فقلت: والله لئن بقیت لافنین عددها. قال الحسن: یفعل [ففعل - صح] و الله.

فلما حضرت قیسا الوفاة قال: یا بنی خذوا عنی، لا أجد أنصح لکم منی، اذا أنامت فسودوا أكبرکم، ولا تسودوا أصاغرکم فیسفهمکم الناس و تهونوا علیهم،

→
برای آبستنی شتران ماده؟ چکار می کنی؟ قیس گفت [گفتم]: شتر، صبح (به چراگاه) می رود، و مردم، صبح (از جایگاه های خود بیرون) می روند، و هر کس خواست (از شتران من) شتر (نری) گرفت و آنرا (بدون اجرت و مزد، برای آبستنی شتر ماده خود) برد، پیامبر فرمود: «بادادن شتر، بدون اجرت و مزد، برای سواری و بارکشی (افراد نیازمند) چه می کنی؟» گفتم: من شتر کوچک و خرد (ناتوان) و شتر پیر از کار افتاده را برای سواری و بارکشی، به افراد نیازمند نمی دهم (بلکه شتری که کاملا آماده سواری و بارکشی است بدون اجرت و مزد، در اختیار افراد نیازمند قرار می دهم).

پیامبر (ص) فرمود: «آیا مال تو، نزد تو محبوب تر است یا مال خویشاوندان؟» قیس گفت، گفتم: مال خودم پیش من محبوب تر از مال خویشاوندان من است، پیامبر فرمود: «البته برای تو است از مال، آنچه خوردی و (به خوردن، آنرا) از بین بردی، یا پوشیدی و (آنرا) کهنه کردی، یا بخشیدی و (آنرا) گذرا کردی، و گرنه (آن مال) از برای خویشاوندان تو است»، گفتم: بخدا سوگند، البته اگر زنده ماندم شماره آن (شتر) ها را (بخوردن و خوردن و بخشیدن) از بین خواهم برد. حسن، راوی خبر گفت: بخدا سوگند، قیس همین کار را کرد.

وهمینکه مرگ قیس فرارسید (به فرزندان) گفت: فرزندانم (آنچه بمنوان خیر خواهی شما می گویم) از من بپذیرید، (زیرا) خیر خواه تر از خودم برای شما، کسی را نمی یابم، وقتی من از دنیا رفتم بزرگتر خودتان را مهتر و سرکرده خود نمائید، و کوچک تر خود را ←

۱- در نقل دیگر که بعد از این خبر ذکر می شود بجای کلمه: «لا افقر»، و کلمه: «لا الناب»، کلمه: «لا فقر» و کلمه: «الناب»، آمده.

وعلیکم باصلاح المال، فانه منبهة للکریم ویستغنی به عن اللثیم، وایاکم والمساله، فانها آخر کسب المرء، فاذا انامت فلاتنوحوا علی، فان رسول الله صلی الله علیه (وآله) وسلم کان ینهی عن النیاحه، وکفونی فی ثیابی الّتی کنت اصلی فیها و أصوم، فاذا دفنتمونی فلاتدفنونی فی موضع یطلع علیه أحد، فانه قد کان بینی و بین بکر بن وائل خماشات فی الجاهلیة فأخاف أن ینبشونی فیصنعون فی ذلك ما یدهب فیہ دینکم و دنیاکم .»

و در « اغانی » أبی الفرج (جزء ۱۲ ، صفحه ۱۵۲ ، سطر ۱۵ تا ۲۴) به این عبارت :
 ۲- «عن ابن جمعدیه» ان قیس بن عاصم قال: أتیت رسول الله صلی الله علیه (وآله)

→ مهتر و سرکرده خویش قرار ندهید تا مردم شما را بسفاهت و کم خردی نسبت دهند و نزد آنها خوار و بی مقدار شوید، و بر شما باد به نگهداری مال و جلوگیری از تباهی آن، زیرا مال، نشان دهنده بزرگواری خداوند کرم و احسان است، و سبب بی نیازی، از شخص بخیل و پست فطرت است، و بهر هیزد از سؤال کردن (: گدائی کردن) زیر سؤال کردن، آخرین (راه) درآمد مرد است، و وقتی من از دنیا رفتم بر من نوحه (: گریه بلند، همراه با فریاد و بی تابی) نکنید، زیرا رسول خدا صلی الله علیه (وآله) وسلم از نوحه کردن (بر مرده) جلوگیری می کرد، ۱ و مرا در جامه هایی که در آنها نماز می گزاردم و روزه می گرفتم، کفن کنید، و وقتی مرا دفن کردید (: بخاک سپردید) در جایی دفن نکنید که کسی بر آن اطلاع پیدا کند، زیرا در جاهلیت، میان من و (قبیله) بکر بن وائل، زد و خورد هایی (پائین تر از کشتن و خونبها ۲ از قبیله: بریدن عضو، یا زخم، یا زدن) بود، و می ترسم قبر مرا بشکافند، و مرا از قبر بیرون آورند، و کاری بای بدن من نکنند که موجب از بین رفتن دین و دنیای شما شود.»

۲- «از ابن جمعدیه نقل شده که قیس بن عاصم گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه (وآله) وسلم

←

۱- در مذهب شیعه نوحه به باطل حرام است، نه هر نوحه ای.

۲- وفی حدیث قیس بن عاصم : انه جمع بنیه عندموتہ و قال : « کان بینی و بین فلان خماشات فی الجاهلیة » ؛ واحداثها خماشة ، ای جراحات و جنایات ، وهی کل ما دون القتل والدية، من قطع او جرح او ضرب او نهب و نحو ذلك من أنواع الاذى، وقال بها أبو عبید: أراد بها جنایات و جراحات . « لسان العرب » جلد ۶، صفحه ۲۹۹ ، ستون ۲ ، سطر ۵ تا ۱۰ .

وسلم، فرحب بی وادنانی، فقلت: یا رسول الله، المال الذي لا يكون على فيه تبعه ماترى فى امساكه لضيف ان طرقتى وعيال ان كثروا على؟ فقال: «نعم المال الاربعون، والاكثر الستون، وويل لاصحاب المئين، ثلاثاً، الامن أعطى من رسلها، وأطرق فحلها، وأفقر ظهرها، ومنح غزيرتها» ونحر سمينها-صح، كما فى «مجمع الزوائد» و«اسد الغابة» [وأطعم القانع والمعتّر]، فقلت له: يا رسول الله، ما أكرم هذه الاخلاق، انه لا يحل بالوادی الذى أنافیه من كثرتها، قال: «فكيف تصنع بالاطراق؟ قلت يغدو الناس، فمن شاء أن يأخذ برأس بعير ذهب به، قال «فكيف تصنع فى الافقار؟ فقلت: انى لافقر الناب

→
آمد، و پیامبر (ص) به من خوش آمد گفت و مرا بخود نزدیک نمود (نزد خود نشاند)، پس گفتم: ای رسول خدا، مالی که برای من، شر و بدی به دنبال نداشته باشد (چه اندازه است؟ و) نظر شما، در نگهداشتن آن، بخاطر مهمانی که شبانگاه بر من وارد می شود، و افراد بسیاری که مخارج زندگی آنها بعهده من است، چیست؟ پیامبر فرمود: «خوب است مال، چهل (شتر)، و بیشتر شصت (شتر)، و وای بر دارندگان صد (شتر)، مگر کسی که (حق خدا را) از چاق و فربه آن شتران (به مستمندان) عطا کرد، و نر آنها را، بدون گرفتن اجرت و مزد، برای آبستنی شتران ماده (به صاحبان شتر) داد، و پشت (بارکش و سواری دهنده) آنها را برای سواری و بارکشی، بدون اجرت و مزد، در اختیار افراد (نیازمند) قرار داد، و پرشیر آنها را برای بهره مند شدن از شیر آنها، بدون اجرت و مزد، به افراد (مستمند) عطا نمود، [و چاق و فربه آنها را نحر نمود] و مستمندی را که به آنچه به او داده می شود راضی است، و نیازمندی را که بر انسان می گذرد و روی سؤال ندارد (از گوشت آن) اطعام نمود (خورانید یا به آنها داد).

به پیامبر (ص) گفتم: ای رسول خدا، چه بسیار گرامی است این خوی ها، (ای پیامبر خدا) در آن دره ای که من، در آن هستم از زیادی شترها (یم) جائی برای فرود آمدن، نیست، پیامبر فرمود: «با دادن شتر نر، بدون اجرت و مزد، برای آبستنی شتران ماده چه کار میکنی؟» گفتم: مردم، صبح (از جایگاه های خود بیرون) می روند، و هر کس خواست (از شتران من، بدون دادن اجرت و مزد) شتر (نری) (برای آبستنی شتر ماده خود) بگیرد، گرفت و آنرا با خود برد، پیامبر (ص) فرمود: «در دادن شتر، بدون اجرت و مزد برای سواری و بارکشی، به افراد (نیازمند) چگونه رفتار می کنی؟» گفتم: من، شتر ماده پیر از کار افتاده، و شتر لاغر و کوچک (و ناتوان) را (نیز) بدون اجرت و مزد در اختیار

←

المديرة والضرع الصغيرة ١ ، قال: «فكيف تصنع في المليحة [المنيحة ٢ - ص ٢]؟
قلت : انى لامنع فى السنة المائة ، قال : «انمالك من مالك ما اكلت فأفنت أو لبست
فأبليت، أو تصدقت فأبقيت».

(در صفحه ١٥٤ ، سطر ٣ تا ١٦ ، به این عبارت ١ :

٣- «احمد بن الهيثم بن عدى، قال: جمع قيس بن عاصم ولده حين حضرته الوفاة،
و قال : يا بنى، اذا مت فسود واكباركم، ولانسودوا صغاركم فيسفه الناس كباركم،

→ افراد (نيازمند) قرار مى دهيم ، پيامبر فرمود : «در دادن شتر شيرده، بدون اجرت و مزد،
به افراد (نيازمند) جهت استفاده از شير آن، چكار مى كنى؟» گفتم : من در هر سال، صد شتر
شيرده، بدون گرفتن اجرت) در اختيار افراد (نيازمند) قرار مى دهيم، پيامبر فرمود: «جز
اين نيست كه از براى تو است از مالت، آنچه خوردى، و (بخوردن، آنرا) از بين بردى،
يا پوشيدى و (آنرا) كهنه كردى، يا صدقه دادى و (آنرا براى خود) باقى گذاردى...».

٣- «احمد بن هيثم بن عدى گفت: قيس بن عاصم، اولاد خود را هنگامى كه مرگش فرا رسيد جمع
كرد، و گفت: پسرانم، وقتى من از دنيا رفتم بزرگان خود را مهتر و سر كرده خود نماييد، و خردسالان

١- الضرع بالتحريك، و الضارع: الصغير من كل شئى ، وقيل : الصغير السن الضاوى
النجيف، و ان فلاناً لضارع الجسم ، اى نجيف ضعيف ومنه حديث قيس بن عاصم : (انى
لا فقر البكر الضرع والنائب المديبر ، اى اعيرهما للركوب ، يعنى الجمل الضعيف والناقة
الهرمة التى هرمت، فأدبر خيرها. و لسان العرب، جلد ٨، صفحه ٢٢٢، ستون ١، سطر ٥ تا ١٤.

٢- منحه الشاة والناقة يمنحه (بفتح النون وكسرهما): اعاره اياها.... قال الجوهرى:
والمنيحة : منحة اللبن، كالناقة او الشاة تعطيهما غيرك يحتلبها ثم يردهما عليك . و لسان العرب،
جلد ٢، صفحه ٦٠٢ ، ستون ١ ، سطر ٥ تا ١٢ .

٣- ودر «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحديد، (جزء ١٧، صفحه ١٢٢، سطر ١٠ تا
آخر صفحه، و صفحه ١٢٣ سطر ١) به این عبارت :

أوصى قيس بن عاصم المنقرى بنيه، فقال: يا بنى خذوا عنى ، فلا أحدا أنصح لكم منى،
إذا د فتنمونى فانصرفوا الى رحالكم فسودوا أكبركم، فان القوم اذا سودوا أكبرهم خلفوا
أباهم، واذا سودوا أصغرهم أزدى ذلك بهم فى أكفائهم ، و اياكم ومعصية الله وقطيعة الرحم ،
وتمسكوا بطاعة امرآئكم ، فانهم من رفعوا ارتفع ، ومن وضعوا اتضع، وعليكم بهذا المال ،

وعلیکم باصلاح المال، فانه منبهه للکریم، ویستغنی به عن اللثیم^۱، و اذامت فادفوننی فی ثیابی الی کنت اصلی فیها وأصوم، وایاکم والمسألة، فانها آخر مکاسب العبد،

→

خود را مهتر و سر کرده خویش قرار ندهید تا مردم بزرگان شما را به سفاکتی و کم خردی نسبت دهند، و بر شما به نگهداری مال و جلوگیری نمودن از تباهی آن، زیرا مال، نشان دهنده بزرگواری صاحب کرم و احسان است، و موجب بی نیازی، از شخص فرومایه و پست فطرت است، و وقتی من مردم، مرا در جامه هایی که در آنها نماز می گزاردم و روزه می گرفتم دفن کنید، و به پرهیزید از سؤال کردن (: گدائی کردن)، زیرا سؤال کردن، آخرین راه های درآمد بنده ←

→

فاصلحوه، فانه منبهه، للکریم، وجنة لمرض اللثیم، وایاکم والمسألة، فانها آخر کسب الرجل، وان أحدا لم یسأل الامرک الکسب، وایاکم والنیاحه، فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله ینهی عنها، و ادفوننی فی ثیابی الی کنت اصلی فیها و أصوم، و لا یعلم بکربن وائل بمدفنی، فقد کانت بینی و بینهم مشاحنات فی الجاهلیة و الاسلام، و أخاف ان یدخلوا علیکم بی عاراً، و خذوا عنی ثلاث خصال: ایاکم وکل مرق لثیم ان تلابسوه، فانه ان یسررکم الیوم یسؤکم غدأ، واکظموا النیظ، و احذروا، بنی اعداء آبائکم، فانهم علی منہاج آبائهم، ثم قال:

أحبا الضغائن آباء لنا سلفوا فلن تبید، و للآ بآء أبناء

توضیح: قسمتی از این وصیت، در «اسدالغابه» ابن اثیر جزء ۴، صفحه ۲۲۰، سطر ۱۸ تا ۲۲، و «استیعاب» ابن عبد البر (مطبوع بذیل «اصابه») جزء ۳، صفحه ۲۲۵، سطر آخر، و صفحه ۲۲۶، سطر ۱-۲، و «سیره حلبیه» جزء ۲، ص ۲۴۶، سطر ۱۶ تا ۲۰ و «طبقات» ابن سعد جزء ۷، قسم ۱، صفحه ۳۴، سطر ۶ تا ۱۲، و «مسند» احمد بن حنبل (طبع مصر، سنه ۱۳۱۴ هجری) جزء ۵، صفحه ۶۱، سطر ۱۸ تا ۲۰، و «اصابه» ابن حجر، جزء ۳۶، صفحه ۲۴۳، سطر ۱۲-۱۳، و «عقد الفرید» ابن عبد ربّه، جزء ۱، صفحه ۱۶۷، سطر ۴-۵، و «أعلام» زرکلی، جزء ۶، صفحه ۵۷، نیز ذکر شده.

۱- قیس بن عاصم:

یسود هذا المال غیر مسود
و اول ما یجفو الفقیر لفقره
و یجر مه لیث فیصبح ثعلباً
و اول ما یجفو الفقیر لفقره
و ان لم یکن من قبل ذلك أذنباً
کان فقیر القوم فی الناس مذنب

«غرر النخاس» و طواط، صفحه ۲۵۴، سطر ۹ تا ۱۲.

وان امرؤ لم يسأل الا ترك مكسبه، واذا دفتمونى فاخفوا قبرى عن هذا الحى من بكر بن وائل، فقد كانت بيننا خماسات فى الجاهلية، ثم جمع ثمانين سهماً فربطها بوتر، ثم قال: اكسروها فلم يستطيعوا، ثم قال: فرقوا، ففرقوا فقال: اكسروها سهماً سهماً فكسروها، فقال: هكذا أنتم فى الاجتماع و فى الفرقة، ثم قال:

انما المجد ما بنى والد الصدق	ق وأحيا فعاله المولود
وتمام الفضل، الشجاعة والحلم	اذا زانه عفاف و جود
و ثلاثون ^١ يا بنى اذا ما	جمعتهم فى النائبات العهود
كثلاثين من قداح اذا ما	شدها للزمان قدح [فدح - ظ] شديد
لم تكسر، وان تفرقت الاسهم	أودى بجمعها التبديد
ودو آء [وذو - صح] الحلم، والا كابرأولى ان يرى منكم لهم تسويد	
و عليكم حفظ الاصاغر حتى	يلبغ الحنث الا صغر المجهود
ثم مات ... »	

→ است، و البته مرد، سؤال نکرد (و از مردم چیزی نخواست) جز آنکه کسب و کار (و راه درآمد) خود را رها کرد، و وقتی مرا بخاک سپردید، قبر مرا از این قبیله - از بکر بن وائل - پنهان دارید، بخاطر آنکه در جاهلیت، میان ما زدو خورد هاى (پائین تر، از کشتن و خون بها، از قبیله: بریدن عضو، یا زخم، یا زدن) بود.

پس از آن هشتاد تیر (چوبین) را جمع کرد و آنها را بازه کمان (محکم) به یکدیگر بست، پس از آن (به پسرانش) گفت: آن تیرها را بشکنید، و نتوانستند، پس از آن گفت: (آنها را از یکدیگر) جدا کنید، و جدا کردند، بعد گفت: آنها را يك تیر، يك تیر بشکنید، و (همه) آنها را شکستند، پس گفت: شما، در با هم بودن، و جدا بودن (از یکدیگر) اینگونه هستید، پس از آن (این شعرها را) گفت:

← ١- اشاره به سی و چند پسری است که داشته . ففى التهذيب التهذيب، لابن حجر، جزء ٨، ص ٣٩٩، سطر ١٨ الى سطر ١، من ص ٤٠٠ (فى ترجمة قيس بن عاصم) : نزل قيس البصرة، وبنى بها داراً، و بهامات عن اثنين و ثلاثين ذكراً من اولاده . و فى المعارف، لابن قتيبة، ص ١٣١، سطر ١٠-١١ (فى ترجمة قيس بن عاصم) : و كان له من الولد، طلبة، والقباع، وشماخ، وغيرهم، يقال: انهم كانوا ثلاثة وثلاثين ابناً ...

و بعضی از آن کتاب ها متعرض هر سه امر (: فرموده پیامبر (ص) در حق قیس ، دختر زنده بگور کردن قیس ، سؤال قیس از پیامبر (ص) درباره زنده بگور کردن دختران خود) شده اند ، ضمن این عبارت :

۲۲- « قیس بن عاصم ... التمیمی المنقری... قال ابن سعد: كان قد حرم الخمر في الجاهلية، ثم وفد على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في وفد بني تميم، فأسلم، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: « هذا سيد أهل الوبر »، وكان سيداً جواداً. ثم ساق بسند حسن، إلى الحسن، عن قيس بن عاصم، قال: أتيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم، فلما دنوت منه قال: « هذا سيد أهل الوبر »، فذكر الحديث، وفيه: فقال قيس: [قال (النبي صلى الله

→

جز این نیست که بزرگواری، چیزی است که پدر راست گفتار (خیرخواه، آنرا) بنا کرد، و فرزند (ش، پس از وی) کردار او را (به پیروی نمودن از او) زنده کرد و تمام فضیلت، دلاوری و بردباری است، وقتی که پارسائی و بخشش، آنرا آراست و سی (نفر) ای پسرانم، وقتی پیمان ها، آنها را در حادثه ها و پیش آمدها به هم پیوست (و باهم متحد شدند) مانند سی تیر چوبین است که وقتی رویدادهای (سخت و مشکل) آن سی تیر را بیکدیگر محکم بست شکسته نشد، و اگر آن تیرها از یکدیگر جدا شد، همگی آنها به جدا کردنشان، از بین رفت و نابود شد و دارندگان حلم و بردباری و بزرگتران (شما)، به اینکه آنها را آقا و بزرگ خود قرار داده و از ایشان فرمانبری نمائید، سزاوار ترند و بر شما باد به نگهداری کردن از کوچک ترها (: خردسالان) تا زمانی که کوچک تر (خرد سال) ضعیف و ناتوان، به سن بلوغ و رشد برسد پس از آن از دنیا رفت ... » .

۲۲- و قیس بن عاصم ... التمیمی منقری... (محمد) بن سعد (در کتاب « طبقات ») گفته: قیس بود که در جاهلیت شراب را (بر خود) حرام کرد، (و) پس از آن در جمعی از (قبیله) بنی تمیم بر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم وارد شد و اسلام اختیار کرد، و رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم (درباره او) فرمود: « این مرد، آقا و بزرگ چادر نشینان است ». و قیس مردی آقا و بخشنده بود. پس از آن به سندی نیکو و سلسله سند را به « حسن » رسانده از قیس بن عاصم، که گفت: خدمت پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم آمدم، و همینکه به او نزدیک شدم، فرمود: « این مرد، آقا و بزرگ چادر نشینان است »، بعد حدیث را (که قیس از پیامبر (ص) درباره

←

عليه وآله (: - صح) « كيف تصنع بالمنيحة ؟ فقال قيس : اني لامخ في كل عام مائة ، قال : « فكيف تصنع بالعاريه » ؟ فذكر الحديث ، وفي آخره قال قيس : لئن عشت لادعن عدتها قليلا . قال الحسن : ففعل والله ^١ ، ثم ذكر وصيته .

وقال ابن السكن : كان عاقلا حليما يقتدى به . و قال ابو عمر : قيل للاحنف : ممن تعلمت الحلم ؟ قال : من قيس بن عاصم ، رأيته يوما ^٢ محتبيا ، فاني برجل مكتوف و آخر مقتول ، فقيل : هذا ابن اخيك قتل ابنك ... ثم قال لابن له آخر ... وسقالي امك مائة ناقة ، دية ابنها ، فانها غريبة ^٣ .

→ داشتن مال نقل کرده) ذکر نموده، و در آن حدیث است که قیس گفت : [پیامبر (ص) فرمود:] « با دادن شتر شیر ده ، بدون گرفتن اجرت و مزد ، به افراد (مستمند) ، برای استفاده از شیر آن ، چگونه رفتار می کنی ؟ » قیس گفت : من در هر سال صد شتر شیر ده ، بدون اجرت و مزد ، در اختیار افراد (مستمند) قرار می دهم ، پیامبر (ص) فرمود : « با دادن شتر ، بدون گرفتن اجرت و مزد ، به افراد (نیازمند) برای استفاده از منافع آن چکار می کنی ؟ » بعد (بقیه) حدیث را ذکر نموده ، و در آخر حدیث است که قیس گفت : البته اگر زنده ماندم تعداد کمی از آن شترها را (برای وارث) وامی گذارم . حسن (راوی حدیث) گفت : بخدا سوگند ، قیس همین کار را کرد ، پس از آن ، وصیت قیس (به فرزندان) را نقل نموده .
ابن سکن گفته : قیس ، مردی خردمند ، بردبار بوده ، و (در بردباری) از او پیروی شده . و ابو عمر (در « استیعاب ») گفته : به احنف گفته شد : بردباری را از که آموختی ؟ گفت : از قیس بن عاصم ، روزی او را در حالیکه دو ساق پای خود را به شکم چسبانده بود ، نشسته دیدم ، (در این هنگام) مردی که دست هایش با ریسمان به پشت شان هایش بسته شده بود ، با کشته ای نزد او آورده شد ، و (به او) گفته شد : این ، پسر برادر تو است که پسر ت را کشته است ... پس از آن به پسر دیگرش گفت ... و صد شتر ماده بسوی مادرت - که خونهای ←

۱- در « طبقات » ابن سعد (ط اروپا) حدیث حسن ، از قیس بن عاصم در باره مال ، دیده نشد .

۲- در « استیعاب » : « رأیته يوما قاعداً بفناء داره » محتبياً بحمالة سيفه ، يحدث قومه اذ اتى برجل ... » .

۳- قيل للاحنف بن قيس: ممن تعلمت الحلم؟ قال: من قيس بن عاصم المنقري رأيته قاعداً بفناء داره محتبياً بحمائل سيفه يحدث قومه ، حتى أتى برجل مكتوف ، ورجل مقتول

←

و ذكر الزبير في الموفقيات ، عن عمه عن عبدالله بن مصعب ، قال ، ابوبكر لقيس بن عاصم : ما حملك على ان وادت ؟ - وكان اول من واد - فقال : خشيت ان يخلف عليهن غير كفؤ ، قال : نصف لثنا نفسك ، فقال : اما في الجاهلية ، فما هممت بملامة^١ ، ولا حمت [حمت^٢ - ص ١] على تهمة ، ولم ار الا في خيل مغبرة [مغيرة^٣ - ص ٣] ، او نادى عشيرة^٤ ، او حامى جريرة^٥ ،

→

فرزندش هست - بران (و به او بده) زیرا او بیگانه است ، (از قبیله دیگری است ، و با ما خویشی ندارد) .

زبیر ، در موفقيات ، از عمویش ، از عبدالله بن مصعب نقل کرده که : ابوبکر به قیس بن عاصم گفت : چه چیز ترا بر زنده بگور کردن (دختران) واداشت - و قیس ، اول کسی بود که (دختران را) زنده بگور کرد - ؟ قیس گفت : ترسیدم ، کسی که هم شأن و همتای آنها نیست جایگزین (من) برایشان شود ، ابوبکر گفت : خودت را برای ما توصیف کن ، قیس گفت : اما در جاهلیت : پس نه (هیچ زمان) قصد ملامت و سرزنش (کسی) نمودم ، و نه (هیچگاه) در صدد نسبت ناروا دادن (به فردی از افراد) بر آمدم ، و دیده نشدم جز در (میان) سوارانی تاخت برنده بر دشمن ، یا در مجلس (شور ، و حل و فصل امور) قبیله ، یا (در حال) جلوگیری از وقوع جرم و جنایت .

→

فقليل له هذا ابن أخيك قتل ابنك ، فوالله ما حل حبوته ، ولا قطع كلامه ، ثم التفت الى ابن أخيه [و] قال له : يا ابن أخى ، أئمت بربك ، ورميت نفسك بسهمك ، وقتلت ابن عمك ، ثم قال لابن له آخر : قم يا بنى فواراً خاك ، وحل كفاف ابن عمك ، وسق الى امه مائة ناقة ، دية ابنها ، فانها غريبة ، ثم أنشأ يقول :

انى امرؤ لا يطبى حسبى	دنس يهجنه ولا أفن
من منقر ، فى بيت مكرمة	والنصن ينبت حوله النصن
خطباء حين يقول قائلهم	بيض الوجوه أعفة لسن
لا يفتنون لميب جارهم	و هم لحفظ جواره فطن

دعقاد الفرید ، ابن عبدربه اندلسی ، جزء ١ ، ص ١٤٣ ، سطر ٣٢ تا آخر صفحه ، و صفحه ١٦٥ ، سطر ١ تا ٣ .

١-٢ هم بالشيئى بهم هماً : نواه وأراده وعزم عليه ، وحم حمه : قصد قصده ، قال الشاعر : فلما رأنى قد حمت ارتحاله . . . ولسان العرب ، ج ١٢ ، ص ٦٢٠ (ذيل لغة : هم) و ص ١٥١ (ذيل لغة حم) .

٣-٤-٥ الغيل ايضاً : جماعة الافراس ، الا واحد له . . . و : الفرسان ، على المجاز ، أى ركاب الخيل ،

←

وأما في الإسلام فقد قال الله تعالى : «فلا تتركوا أنفسكم» ، فأعجب أبو بكر بذلك . . . سماك بن حرب (قال:) سمعت النعمان بن بشير يقول : سمعت عمر بن الخطاب

→
وأما در اسلام: پس خدای متعال فرموده : «خودستائی نکنید» ، ابو بکر از این گفته قیس در شگفتی قرار گرفت .

... سماك بن حرب (گفت :) شنیدم نعمان بن بشیر می گفت ، شنیدم عمر بن خطاب

←

→
ومنه قول القرآن: «واجلب عليهم بخيلك ورجلك» أي بفرسانك ومشاتك . «أقرب الموارد» .
د المنجد ، (با مختصر ، کم و زیاد) . والخيل : الفرسان ، وفي د المحكم ، : جماعة الافراس ، لا واحد له من لفظه ... وفي التنزيل العزيز : «واجلب عليهم بخيلك ورجلك» أي بفرسانك ورجالتك ، وفي الحديث : «يا خيل الله اركبي» ، قال ابن الأثير : هذا على حذف المضاف ، أراد ، يا فرسان خيل الله اركبي ، وهذا من أحسن المجازات والطفها . د لسان العرب ، جلد ١١ ، صفحه ٢٣١ ، ستون ٢ ، سطر ٣ تا ١٢ .

د الخيل ، : جماعة الافراس ، ولا واحد له من لفظه ، كالقوم والرهط . . . ومن كلماته صلى الله عليه (وآله) وسلم التي لم يسبق اليها : «يا خيل الله اركبي» ، قالها يوم حنين ، في حديث أخرجه مسلم ، وهو على حذف مضاف ، أراد صلى الله عليه (وآله) وسلم ، يا فرسان خيل الله اركبي . وهو من أحسن المجازات ، كقوله تعالى : «واجلب عليهم بخيلك ورجلك» . د حياة الحيوان ، دمیری ، (ط مصر ، سنة ١٣٨٣ هـ) جزء ١ ، ص ٣٠٩ ، سطر ٥ ، و ص ٣١٥ ، سطر ٢٢ تا ٢٤ . والفارة : الجماعة من الخيل اذا أغارت . و رجل مغوار بين الغوار : مقاتل كثير الغارات على اعدائه ، ومغاور كذلك ، وقوم مغاوير ، وخيل مغيرة ، و فرس مغوار : سريع . وقال اللحياني : فرس منوار : شديد المدو . . . الجوهرى : أغار : أى شال المدو وأسرع . وأغار الفرس اغارة و غارة : اشتد عدوه وأسرع ، فى الغارة وغيرها . والمغيرة (بضم الميم وكسر ها) : الخيل التى تغير . د لسان العرب ، ج ٥ (ذيل لفت : غور) ص ٣٦ ، ستون ٢ ، سطر ٨ تا ٢٠ . د تاج العروس ، ج ٣ ، ص ٤٥٨ و ٤٦٠ (ذيل لفت غور - با مختصر کم و زیاد) .

و النادى : مجلس القوم ومتحدثهم نهائاً ، وقيل : المجلس ماداموا مجتمعين فيه ، فاذا تفرقوا زال عنه هذا الاسم ، و عشيرة الرجل : بنو ابيه الادنون أو قبيلته ، لا واحد لها من لفظها ، ج عشرات وعشائر . د أقرب الموارد ، .
وحمى الشيئى . . . منه و دفع عنه ، وحمى المريض ما يضره حمية : منه اياه .

←

يقول: - وسئل عن هذه الآية « واذا الموءدة سئلت ١ » - فقال: جاء قيس بن عاصم الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: اني وأدت ثمانى بنات لى فى الجاهلية، فقال: «أعتق عن كل واحدة منهن رقبة» قال: انى صاحب ابل، قال: « اهد ان شئت عن كل واحدة منهن بدنة». «اصابه» ابن حجر، جزء ٣، صفحہ ٢٤٢، سطر ١٨ تا آخر صفحہ، و صفحہ ٢٤٣، سطر ١ تا ٣ و سطر ٦ تا ٨.

وبعضی از آن کتابها فرموده پیامبر صلی الله عليه وآله «هذا سيداهل الوبر» را در باره قيس نقل نموده و او را از جمله مشاهير، يا اعظم اصحاب پیامبر (ص) شمرده اند، ضمن اين عبارت:

٢٣- اين، رساله مختصره اى است در ترجمه مشاهير از صحابه رسول خدا صلى الله عليه وآله و معروفين از اصحاب ائمه هدى سلام الله عليهم اجمعين، با بيان مختصرى از حال ايشان و نوادر آثار ايشان، كه از مأخذ صحيح و معتبر بدست آوردم و در كمال ايجاز و اتقان نگاشتم....

قيس بن عاصم المنقرى، در سال نهم با وفد بنى تميم بحضرت رسول (ص) آمد،

→
مى گفت - واز او در باره اين آيه: « واذا الموءدة سئلت » سؤال شده بود- پس گفت: قيس بن عاصم نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آمد و گفت: من، در جاهليت، هشت دختری كه داشتم زنده بكور كردم، پیامبر (ص) فرمود: « برای هر يك از آنها كه زنده بكور كردى يك بنده آزاد كن، قيس گفت: من مالك و دارنده شترم، پیامبر فرمود: « برای هر يك از آنها كه زنده بكور كردى، اگر خواستى شتر ماده چاقى صدقه بده ». «اصابه» ابن حجر.

→
والجريرة: الذنب والجنایة یجنیها الرجل... وفى الحديث: قال: یا محمد، بمأخذ تنی؛ قال: « بجريرة حلفائك »، الجريرة: الجنایة و الذنب، وذلك انه كان بين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبين ثقیف مودة، فلما نقضوها و لم یذكر علیهم بنو عقيل و كانوا معهم فى المهد، صاروا مثلهم فى نقض المهد، فأخذ به جریرتهم، وقيل: معناه، أخذت، لتدفع بك جريرة حلفائك من ثقیف، ویدل علیه: انه فدى بعد بالرجلين الذین أسرتهم ثقیف من المسلمین. «لسان العرب»، ج ٤، ص ١٢٩، ستون ٢، سطر ٤، و سطر ٩ تا ١٧ (ذیل لغت: جرر).

١- سورة تكوير، آیه ٨.

واسلام آورد، و رسول خدا (ص) فرمود: «هذا سيد أهل الوبر»، و او مردی عاقل و حلیم بود چندانکه احنف بن قیس معروف بکثرت حلم: گفته: حلم را من از قیس آموختم.

در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی را یافته‌ای؟ گفت: آری، من این حلم را از قیس بن عاصم المنقری آموختم یکروز بروی در آمدم، او بامردی سخن میگفت، ناگاه چندتن از مردم او، برادر او را بادیست بسته در آوردند و گفتند: هم اکنون پسر ترا مقتول ساخت، او را بسته آوردیم، قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد، و آنگاه که سخنش تمام شد پسر دیگرش را طلبید و گفت: قم یا بنی‌الی عمک فاطقه، والی اخیك فادفنه، گفت: برخیز ای پسرک من، دست عمت را بگشای و برادرت را بخاک بسیار، آنگاه فرمود که مادر قتیل را صد شتر عطا کن، باشد که حزن او اندک شود، این بگفت، و از طرف ایمن بسوی ایسر تکیه زد، و بگفت:

۱- «وقيل للاحنف بن قيس التميمي: من أين اقتنست هذه الحكم، وتعلمت هذا الحلم؟ قال: من حكيم عصره وحليم دهره: قيس بن عاصم المنقرى. ولقد قيل لقيس: حلم من رأيت فتعلمت؟ وعلم من رأيت فتعلمت؟ فقال: من الحكيم الذي لم ينفذ قط حكمته: أكنم بن صيفى التميمي^۱. ولقد قيل لآكنم: ممن تعلمت الحكمة والرئاسة والحلم والسيادة؟ فقال: من حليف الحلم والأدب سيد العجم والعرب، أبى طالب بن عبدالمطلب». «بحار الأنوار» مجلسی، (طبع جدید) جزء ۳۵، صفحه ۱۳۳-۱۳۴ (نقل از کتاب شمس الدین ابوعلی فخار موسوی، در اثبات ایمان ابوطالب). «سفينة البحار، محدث قمی، جزء ۱ (ذیل لغت: حنف - نقل، از بحار الأنوار).

۱- «آکنم بن صیفی»، بن... معاویة التمیمی: حکیم العرب فی الجاهلیة، وأحد المعمرین، عاش زمناً طويلاً، وأدرك الاسلام، وقصد المدينة في مائة من قومه يريدون الاسلام، فمات في الطريق، ولم ير النبي (ص)، وأسلم من بلغ المدينة من أصحابه... أخباره كثيرة، و لعل العزیز بن یحیی الجلودی کتاب أخبار آکنم... (وفات سنه ۹ هجری). «اعلام، خیر الدین زرکلی، جزء ۱، صفحه ۳۴۴.

انی امرؤ لا یعتری من خلقی دنس یفنده و لا افس
 من منقر فی بیت مکرمه والغصن ینبت حوله الغصن ۱ «الایات»
 و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم بر رسول خدا (ص) و فود
 کردند ۲ او را فرمودند که غسل کن به آب ، و سدر ، چون غسل کرد بخدمت
 آنحضرت رسید، آنوقت قیس عرض کرد که یا رسول الله ، ما را موعظه بفرما که
 نفع ببریم از آن، بدرستیکه ما مردمان بیابان نشینیم، فرمود: « ای قیس بدرستیکه
 باهر عزت ذلت است، و باهر زندگانی مرگ است، و بادنیا آخرت است، و بدرستیکه بر
 هر چیزی محاسب و بر هر چیزی نگهبان و موکلی است، و بدرستیکه از برای هر حسنه ای
 ثوابی است، و از برای هر سیئه ای عقابی است، و از برای هر أجل و مهلتی نوشته ای
 است، و همانا یا قیس، بدانکه نیست چاره ای از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او
 زنده است، و دفن می شوی تو با او و تو مرده ای، پس اگر آن قرین تو کریم باشد گرامی
 دارد ترا ، و اگر لثیم باشد ترا بحال خود گذارد ، و بداد تو نرسد ، محشور نمیشود
 آن مگر با تو، و محشور نمی شوی تو مگر با او، و سئوال کرده نمیشوی مگر از او ،
 و مبعوث نمیشوی مگر با او ، پس قرار مده او را مگر عمل صالح و شایسته ، زیرا

۱- فی «مجمع الامثال» للمیدانی (ط مصر ، سنه ۳۵۲ هـ) جزء ۱، ذیل هذا المثل:
 « احلم من الاحنف »، (ص ۲۲۹، سطر ۲۷ الی سطر ۹ من ص ۲۳۰): و سئل (عن الاحنف):
 هل رأیت أحلم منك؟ قال: نعم، و تعلمت منه الحلم، قيل: ومن هو؟ قال: قیس بن عاصم المنقری،
 حضرت یوماً وهو محبب یحدثنا، اذ جاءوا باین له قتیل، و ابن هم له کتیف ، فقالوا: ان هذا قتل
 ابنک هذا، فلم یقطع حدیثه، و لا نقض حبوته، حتی اذا فرغ من الحدیث، التفت الیهیم فقال: این
 ابنی فلان؟ فجاء ، فقال: یا بنی، قم الی ابن عمک فأطلقه، والی اخیک فادفنه، والی ام القتیل فأعطها
 مائة ناقة، فانها غریبة، لعلها تسلو عنه، ثم اتکأ علی شقه الایسر و انشأ یقول:

[انی-صح] امرؤ لا یعتری خلقی دنس یفنده و لا افس
 من منقر فی بیت مکرمه والغصن ینبت حوله الغصن
 خطباء حین یقول قائلهم بیض الوجوه مصاقع لسن
 لا یفطنون لیب جارهم و هم لحسن جواره فطن

۲- قال قیس بن عاصم: وفدت مع جماعة من بنی تمیم الی النبی صلی الله علیه وآله،

←

که اگر او صالح باشد انس نمیگیری مگر با او، و اگر فاحش باشد وحشت نمیکنی مگر از او، و او عمل تو است».

قیس گفت: اگر این موعظه به نظم آورده می شد هر آینه ما افتخار میکردیم به

→ فدخلت و عنده الصلصال بن الدلهمس^١، فقلت: يا بني الله غلظنا موعظة ننتفع بها، فانا قوم

←

١- قال ابن حجر: صلصال بن الدلهمس... قال ابن حبان: له صحبة، حديثه عند ابن الضوء [الصحيح: حدث عنه ابنه الضوء. ففي «لسان الميزان» (طبع حيدرآباد الدكن، سنة ١٣٣١ هـ) جزء ٥، ص ٢٠٦: محمد بن الضوء ابن الصلصال بن الدلهمس بن جميل، عن أبيه عن جده الصلصال، قال، كنا عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فدخل على (عليه السلام) فقال، «يا علي، كذب من زعم انه يحبني ويهضك، من أحبك فقد أحنى، ومن أحنى أحبه الله، ومن أحبه الله أدخله الجنة، ومن أبغضك أبغضني، ومن أبغضني أبغضه الله، ومن أبغضه الله أدخله النار...» [

وقال المرزباني: يقال: انه أنشد النبي صلى الله عليه وآله وسلم شعراً. وذكر ابن الجوزي: ان الصلصال قدم مع بنى تميم، وان النبي صلى الله عليه وآله وسلم أوصاهم بشيئ: فقال قيس بن عاصم: وددت لو كان هذا الكلام شعراً نعلمه أولادنا، فقال الصلصال: أنا أنظمه يا رسول الله، فأنعده أبياتاً. وأوردها ابن دريد في «أماليه»، عن أبي خاتم السجستاني، عن العتيبي، عن أبيه، قال، قال قيس بن عاصم:

وفدت مع جماعة من بنى تميم، فدخلت عليه (أي على رسول الله (ص)). وعنده الصلصال بن الدلهمس، فقال قيس: يا رسول الله، غلظنا عظة ننتفع بها. فوعظهم موعظة حسنة، فقال قيس: احب أن يكون هذا الكلام أبياتاً من الشعر نفتخر به على من يلينا وندخرها، فأمر (صلى الله عليه وآله) من يأتيه بحسان، فقال الصلصال: يا رسول الله، قد حضرتني أبيات أحبها توافق ما أريد قيس، فقال: هاتها، فقال:

تجنب خليطاً من مقالك انما	قرين الفتى في القبر ما كان يفعل
ولا بد بعد الموت من أن تعده	ليوم ينسأدى المرء فيه فيقبل
وان كنت مشغولاً بشيئ فلا تكن	بغير الذي يرضى به الله تشغل
ولن يصحب الانسان من قبل موته	و من بعده الا الذي كان يعمل
الا انما الانسان ضيف لاهله	يقوم قليلاً بينهم ثم يرحل

وإصابه، ابن حجر، جزء ٢، صفح ١٨٦، سطر ١٩ تا آخر صفحه، وصفح ١٨٧،

سطر ١ تا ٤.

سبب آن بر هر که نزدیک مامیشد از عرب، و آنرا ذخیره خود میکردیم، آنجناب امر فرمود کسی را که برود و حسان بن ثابت شاعر را بیاورد، صلصال بن دلهمس که حاضر بود، قدری تفکر کرد و شبیه این موعظه را بشعر در آورد پیش از آمدن حسان، [و] عرض کرد که: یا رسول الله، چیزی در ذهن من حاضر شده، گمان میکنم موافق اراده شما باشد، اذن میدهی بخوانم، فرمود: «بلی»، پس شروع کرد بخواندن این اشعار:

تخیر خلیطاً من فعالک انما	قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل
فلا بد لسان من أن یعده	لیوم ینادی المرء فیه فیقبل
فان كنت مشغولاً بشی فیلاتکن	بغیر الذی یرضی به الله تشغل
فلن یصبح الانسان من بعد موته	و من قبله الا الذی کان یعمل
الا انما الانسان ضیف لاهله	یقیم قلیلاً بینهم ثم یرحل

«تحفة الاحباب» محدث قمی، طبع تهران، سنه ۱۳۶۹ هجری، صفحه ۱، سطر

۱۳ تا ۱۵، و صفحه ۲۸۵، سطر ۹ تا صفحه ۲۸۷، سطر ۳.

یا ضمن این عبارت:

۲۴- فصل دهم- در ذکر سلمان و ابوذر رضی الله عنهم و چند نفر دیگر از اعاظم اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم:

اول- سلمان محمدی است، رضوان الله علیه که اول ارکان اربعه، و مخصوص

→

نمبر بالبریه ۱، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: «یا قیس ۲، ان مع العزلا، وان مع الحیاة موتاً، وان مع الدنيا آخرة، وان لكل شیئ حسیباً، وعلى كل شیئ رقیباً، وان

←

۱- و در خصال (طبع قدیم و جدید): «عظنا موعظة، فاناقوم نعبرفی البریه». و در دیحار (به نقل از دمعانی، و دخال، و دامالی) جزء ۷۱: «تنتفع بها، فاناقوم نعبرفی البریه» و در جزء ۷۲: «تنتفع بها، فاناقوم نعبرفی البریه».

۲- در دیحار، جزء ۷۷ (به نقل از اعلام الدین دیلمی): «وسمت قیس بن عاصم المنقری يقول: قدمت علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی وفد من جماعة من بنی تمیم، فقال لی: «اغتسل بماء و سدر، ففعلت، ثم عدت الیه، و قلت: یا رسول الله، عظنا عظة تنتفع بها، فقال: یا قیس...».

بشرافت « سلمان منا أهل البيت » و...

پانزدهم- قیس بن عاصم المنقری، در سال نهم با وفد بنی تمیم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله [آمد] و اسلام آورد [و] حضرت فرمود: «هذا سيد أهل الوبر». و او مردی عاقل و حلیم بود، چندانکه احنف بن قیس معروف بکثرت حلم، حلم را از او آموخته، چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته‌ای؟ گفت: آری، من این حلم را از قیس بن عاصم منقری آموختم، یک روز بنزد او آمدم، او بامردی سخن می‌گفت، ناگاه چندتن از مردم

→ لكل حسنة ثواباً، ولكل سيئة عقاباً، ولكل أجل كتاباً^۱، وانه لابد لك يا قيس من قرين يدفن معك وهو حي، وتدفن معه وأنت ميت، فان كان كريماً أكرمك، وان كان لثيماً أسلمك، ثم لا يحشر الاممك^۲، ولا تبعث الامم، ولا تسال الاعنه، ولا تجعله [فلا تجعله - ظ] الا صالحاً، فانه ان صلح آنتست به، وان فسد لا تستوحش الامنه وهو فعلك^۳.

فقلت: يا بنی الله، احب أن يكون هذا الكلام في أبيات شعر نفخر به على من يلقينا من العرب وندخره^۴، فأمر النبي صلى الله عليه و آله من يأتيه بحسان قال: فأقبلت^۵ افكر فيما أشبه هذه اللفظة من الشعر، فاستتبلي^۶ القول قبل مجيئي حسان، فقلت: يا رسول الله،

۱-۲-۳- در «بحار» جزء ۷۷ (به نقل از «اعلام الدين»): «وان لكل أجل كتاباً، و انه لابد لك يا قيس، لابد لك...»، و: «أسلمك، لا يحشر الاممك»، و: «فانه ان كان صالحاً لم تأنس الابه، وان كان فاحشاً لا تستوحش الامنه، وهو عملك».

۴- در «خصال»، (طبع قدیم، جدید) و «بحار»، جزء ۷۱ و ۷۷ (به نقل از «معانی» و «خصال» و «امالی»): فقال: يا بنی الله، احب أن يكون هذا الكلام في أبيات من الشعر نفخر به على من يلقينا من العرب وندخره. و در جزء ۷۷ (به نقل از «اعلام الدين»، دیلمی): «فقال قيس: يا رسول الله، لو نظم هذا شعر لاقتخرت به على من يلقينا من العرب».

۵- در «بحار» جزء ۷۷ (به نقل از «اعلام الدين»): بعد از: «من يلقينا من العرب» این عبارت است: «فقال رجل من أصحابه يقال له الصلصال: قد حضر فيه شيء يا رسول الله، أفأذن لي بانشاده؟ فقال: «نعم»، فأنشأ يقول: تغير قريناً...». و در همان جزء (به نقل از «معانی» و «خصال» و «امالی»): پس از: «من يأتيه بحسان»: «قال قيس: فأقبلت افكر...».

۶- در «خصال» (طبع قدیم). «فاستبان».

برادر اورا بادست بسته آوردندو... این بگفت، وازطرف ایمن بسوی ایستگیه زد

→ قد حضر ثنی آیيات أحسبها توافق ماتريد^۱ ، [فقال النبي صلى الله عليه وآله : قل ياقيس] فقلت :

تخير قريناً من فعالك انما	قرين الغنى فى القبر ماكان يفعل
ولا بد بعد الموت من أن تعده ^۲	ليوم ينأدى المرء فيه فيقبل
فان كنت مشغولاً بشئى فلا تكن	بغير الذى يرضى به الله تشغل
فلن يصحب الانسان من بعد موته	و من قبله الا الذى كان يعمل
الا انما الانسان ضيف لاهله	يقيم قليلا بينهم ^۴ ثم يرحل

د معانى الاخبار ، صدوق ، طبع تهران ، سنه ۱۳۷۹ هجرى ، صفحه ۲۳۳ ، سطر ۲ تا آخر صفحه . و «خصال» صدوق (طبع قديم تهران سنه ۱۳۷۴ هجرى) ، صفحه ۵۴ ، سطر ۱۷ تا آخر صفحه ، و صفحه ۵۵ ، سطر ۱ تا ۵ . (طبع جديد تهران ، سنه ۱۳۸۹ هجرى) ، صفحه ۱۱۴ ، سطر ۱۰ تا آخر صفحه ، و صفحه ۱۱۵ ، سطر ۱ تا ۹ . د «بحار الانوار» ، مجلسى (طبع جديد) جزء ۷۱ ، صفحه ۱۷۰ ، سطر ۴ تا آخر صفحه ، و صفحه ۱۷۱ ، سطر ۱ تا ۱۷ . (نقل از كتاب «معانى الاخبار» و «خصال» و «أمالى» صدوق) . و جزء ۷۷ ، صفحه ۱۷۵ ، سطر ۱۸-۱۹ ، و صفحه ۱۷۶ ، سطر ۱ تا ۱۵ . (نقل از كتاب «اعلام الدين» ديلمى) . و صفحه ۱۱۰ ، سطر ۱۷-۱۸ ، و صفحه ۱۱۱ ، سطر ۱ تا ۱۷ . (نقل از «معانى الاخبار» و «خصال» و «أمالى» صدوق) .

۱- در «خصال» (طبع جديد) : «توافق ماتريد» ، فقلت: تخير خليطاً... ، و در (طبع قديم) : «توافق ماتريد» ، فقلت لقيس بن عاصم: تخير خليطاً... . و در «بحار» ، جزء ۷۱ (به نقل از «معانى» و «خصال» و «أمالى») : «توافق مايريد» ، فقلت لقيس [بن عاصم] تخير خليطاً... . و در جزء ۷۷ (به نقل از «معانى» و «خصال» و «أمالى») : «توافق ماتريد» ، فقال النبي صلى الله عليه وآله: قل، يا قيس» ، فقلت: تخير خليطاً... .

توضيح : بادر نظر گرفتن اينكه قيس بن عاصم ، خود مردى شاعر بوده ، و صاحب «أغانى» ، فصلی از كتاب خود را بشرح حال وى اختصاص داده ، نمى توان بطور مطمئن گفت: صلصال بن دلهمس موعظه پيامبر (ص) را بشعر درآورده ، خصوص با اختلاف نقلی كه هست ، و در بعضى گوينده اشعار ، قيس ، و در بعض ديگر صلصال ، ذكر شده .

۲-۳-۴- در «بحار» جزء ۷۷ (به نقل از «اعلام الدين») : د و لابد للانسان من أن يعمده . و : «فما يصحب الانسان...» ، و : «عندهم ثم...» .

و بگفت :

انی امرؤ لایعتری خلقی دنس یفنده و لافن «الایات»

و این قیس همان است که باجماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و از آنحضرت موعظه نافعہ خواستند، آنحضرت ایشان را موعظه فرمود بکلمات خود، از جمله فرمود :

« ای قیس، چاره‌ای نیست از برای توازقرینی که دفن شود باتو و اوزنده است، و دفن می‌شوی تو با او و تو مرده‌ای، پس او اگر کریم باشد گرامی خواهد داشت ترا، و اگر اولثیم باشد و اخو اهد گذاشت ترا و بداد تو نرسد، و محشور نخواهی شد مگر با او، و مبعوث نشوی مگر با او، و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او، پس قرار مده آنرا مگر عمل صالح، زیرا اگر صالح باشد انس خواهی گرفت با او، و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او، و او عمل تو است ».

قیس عرض کرد: یانبی الله، دوست داشتم که این موعظه بنظم آورده شود تا ما افتخار کنیم بآن، بر هر که نزدیک ما است از عرب ... صلصال بن دلهمس حاضر بود و بنظم درآورد آنرا پیش از آنکه حسان بیاید، و گفت:

تخیر خلیطاً من فعالک انما قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل
ولابد قبل الموت من ان تعده لیوم ینادی المرء فیه فیقبل

.....

« منتهی الامال » محدث قمی، طبع تهران، سنه ۱۳۷۱ هجری، جلد اول،

صفحه ۸۳، سطر ۱۵ تا ۱۷، و صفحه ۹۳، سطر ۷ تا ۲۳.

* . *

خلاصه آنچه درباره قیس بن عاصم منقری نقل شد :

۱- آنکه قیس ، مردی خردمند ، بردبار ، به بردباری معروف و مشهور ، بزرگوار ۱ ، بخشنده ۲ ، دلیر ، شاعر ، بوده .

۱-۲- و یوید ماسبق فی ذلك ، ما نقل فی «العقد الفريد» ۱ ، جزء ۱ ، ص ۱۶۶ ، سطر ۱-۲ ، انه قيل لقيس بن عاصم : بم سودك قومك ؟ قال : بكف الاذى ، وبذل الندي ، و نصر المولى .

و ما نقل فی «الآغانى» ، جزء ۱۲ ، ص ۱۵۰ ، سطر ۲۴ الى سطر ۲ من ص ۱۵۱ ، عن العباس بن هشام عن أبيه عن جده ، قال :

تزوج قيس بن عاصم المنقرى منقوسة بنت زيد الفوارس الضبي ، وأنته فى الليلة الثانية من بنائه بها بطعام ، فقال : فأين اكيلى ؟ فلم تعلم ما يريد ، فأنشأ يقول :

أيا ابنة عبدالله و ابنة مالك و يا ابنة ذى البردين والفرس الورد

←

۱-۲- و تأييدى كند آنچه را كه درباره بزرگوارى و بخشنده گى قيس گذشت ، خبرى كه در «عقد الفريد» ابن عبدربه اندلسى ، جزء ۱ ، صفحه ۱۶۶ ، سطر ۱-۲ نقل شده كه به قيس بن عاصم گفته شد : به چه سبب مردم تو ، ترا آقا و بزرگ خود قرار دادند ؟ گفت : به خوددارى كردن از آزار (مردم) ، و بخشيدن زيادتى (مال) ، و يارى كردن كسيكه خود را در پناه من قرار داد .

و آنچه در «آغانى» أبى الفرج ، جزء ۱۲ ، صفحه ۱۵۰ ، سطر ۲۴ تا سطر ۲ از صفحه ۱۵۱ ، از عباس بن هشام از پدرش از جدش نقل شده كه گفت :

قيس بن عاصم منقرى ، منقوسه ، دختر زيد فوارس ضبى را به زنى گرفت ، و آن زن ، در شب دوم عروسى قيس با او ، غذائى براى قيس آورد ، قيس (به او) گفت : پس هم غذائى من كجاست ؟ و آن زن منظور قيس را ندانست ، پس قيس (آن زن را مخاطب قرار داد ، و) اين شعر هارا گفت :

اى دختر عبدالله و اى دختر مالك ، اى دختر صاحب دوبرد ، واسب قرمز مايل به زردى

←

۱- و «الآغانى» لآبى الفرج ، جزء ۱۲ ، ص ۱۵۲ ، سطر ۱۱-۱۲ ، و عبارت: عن ابن الاعرابى قال ، قيل لقيس بن عاصم : بماذا سدت ؟ قال : ببذل الندي ، وكف الاذى ، ونصر الموالى . و «غرر الخصائص» ، للموطا ، ص ۱۴ ، سطر ۱۸-۱۹ ، و عبارت: وقيل لقيس بن عاصم المنقرى : بم سدت قومك ؟ قال : ببذل القرى ، وترك المراء ، و نصره المولى .

→

إذا ما صنعت الزاد فالتمسى له	أكيلا فاني لست آكله و حدى
أخاً طارقاً ، أوجار بيت فانتى	أخاف ملامات الاحاديث من بعدى
وانى لعبد الضيف من غير ذلة	وما بى الاتلك من شيم العبد
قال : فأرسلت جارية لها مليحة فطلبت له أكيلا ، وانشأت تقول له :	
أبى المرء قيس أن يذوق طعامه	بغير أكيل انه لك-ريم
فبوركت حياً يا أخا الجود والندى	و بوركت ميتاً قدحوتك رجوم

→

هروقت (برای من) غذائی فراهم کردی ، هم غذائی برای آن بخواه ، زیرا نیستم من خورنده آن غذا به تنهایی (آن هم غذا) برادری کو بنده در در شب (باشد) یا همسایه خانه ، زیرا من از سخنان ملامت بار و سرزنش آمیز (مردم) پس از خودم می ترسم و البته من بنده مهمانم بدون (آنکه تحمل) ذلت و خواری (نموده باشم) ، و در من ، جز بندگی مهمان ، خوی دیگری از خوی های بندگان نیست (راوی) گفت : پس آن زن ، کنیزك نمکین خود را به دنبال یافتن هم غذا ، برای قیس فرستاد ، (پس از آن قیس را مخاطب قرار داد) و درباره او (این شعر را) گفت :

قیس ، از چشیدن غذای خود بدون (داشتن) هم غذا خودداری کرد ، (چون) او مردی باکرم و جوانمرد است پس با خیر و برکت قرار داده شوی ای برادر بخشش و دهش در حالیکه زنده ای ، و با خیر و برکت قرار داده شوی در حالی که از دنیا رفته ای و سنك ها (ی قبر) ترا در بر گرفته

۱- قال المبرد : قال رجل من المتقدمين ، وهو قيس بن عاصم المنقري :

أيا ابنة عبدالله وابنة مالك	ويا ابنة ذى البردين والفرس الورد
إذا ما أصبت الزاد فالتمسى له	أكيلا فاني غير آكاه و حدى
قصياً كريماً أو قريباً فانتى	أخاف مذمات الاحاديث من بعدى
وانى لعبد الضيف مادام ثاوياً	وما من خلالي غير ها شيمة لعبد

«الكامل» ، جزء ۲ ، ص ۵۲۵ ، سطر ۲ الى ۶ . قال أحمد محمد شاكر ، مصحح الجزء الثانى من «الكامل» ، ذيل الصفحة التى أشير اليها : . . . انما الشاعر (قيس بن عاصم) يخاطب امرأته «منفوسة» بنت زيد الفوارس الضبى ، نسبها لعمها وجدها الاكبرين : «عبدالله» و «مالك» ، ثم نسبها لجدها لامها : «ذى البردين» وهو : «عامر بن احمير» ، و البردان : ←

٢- در جاهلیت (: زمان پیش از اسلام) شراب را بر خود حرام کرده و از آشامیدن آن خودداری نموده ١ .

١- طريقة يناسب ذكرها في المقام ، قال الاشيهي ١ في المستطرف (قبل ذكره الذين حرموا الخمر على أنفسهم في الجاهلية: عبدالله بن جدعان، وعباس بن مرداس ، وقيس بن عاصم):
قد أنزل الله تعالى في الخمر ثلاث آيات ، الأولى قوله تعالى : «يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس ٢» الآية، فكان من المسلمين من شارب ومن تارك، الى أن شرب

→ ثوبان لبسهما عامر ، حين قال النعمان في وفود العرب : ليقم أعز العرب فليلبسهما ، و
« الفرس الثور » : ما كان لونه أحمر يضرب الى الصفرة .

وقال ابن عبدربه : قال أبو عبيدة : اجتمعت وفود العرب عند النعمان بن المنذر ، فأخرج اليهم بردى « محرق » ٣ وقال : ليقم أعز العرب قبيلة فليلبسهما ، فقام عامر بن أحمر السعدي ، فاتزرباً أحدهما وارتنى بالآخر ، فقال النعمان : بم أنت أعز العرب ؟ قال : العز والعدد من العرب في معد ، ثم في نزار ، ثم في تميم ، ثم في سعد ، ثم في كعب ، ثم في عوف ، ثم في بهدلة ، فمن أنكر هذا من العرب فلينافرنى ، فسكت الناس ، ثم قال النعمان : هذه حالك في قومك فكيف أنت في نفسك وأهل بيتك ؟ قال : أنا أبو عشرة ، وخال عشرة ، وعم عشرة ، وأما أنا في نفسي فهذا شاهدى ، ثم وضع قدمه في الارض ، ثم قال : من أزالها عن مكانها فله مائة من الابل ، فلم يقم اليه أحد ، فذهب بالبردين ، ففيه يقول الفرزدق :

فما تم فسى سعد ولا آل مالك غلام اذا ما قيل لم يتبهل

لهم وهب النعمان بردى محرق بمجد معد و العديد المحصل

«العقد الفريد» جزء ١ ، ص ١٤٧ ، سطر ٣ الى ١٠ . أقول : وهذه القصة قد وردت في حق أحمر بن خلف بن بهدلة - والد ، عامر المذكور - مع المنذر بن ماء السماء أيضاً ، في الجزء ٢ منه ، ص ٤٥ ، سطر ٦ الى ١٥ .

١- محمد بن احمد بن منصور الاشيهي المحلى ، بهاء الدين أبو الفتح صاحب: «المستطرف في كل فن مستظرف» في الادب والاخبار ، نسبته الى «ابشويه» من قرى الغريبة بمصر ، ولد بها ، وكانت اقامته في «المحلة الكبرى» ورحل الى القاهرة مراراً ، . . «الاعلام» لخير الدين الزركلى ، جزء ٦ ، ص ٢٢٩ .

٢- سورة البقرة ، آية ٢١٩ .

٣- المحرق : لقب لرجال ، منهم : امرؤ القيس بن عمرو بن عدى المخمى ، وهو الذى أراد أن يودبن يعفر ، بقوله ، « ماذا أقول بعد آل محرق » ، و ... «أقرب الموارد» .

→ رجل فدخل في الصلاة فهجر ، فنزل قوله تعالى : « يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلاة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون » ١ ، فشر بها من شربها من المسلمين ، وتركها من تركها ، حتى شربها عمر رضي الله عنه ، ٢ فاخذ بلحى بغير و شج به رأس عبد الرحمن بن عوف ، ثم قعد ينوح على قتلى بدر ، بشعر الاسود بن يعفر ، يقول :

وكائن بالقلب قلب بدر	من الفتيان و العرب الكرام
أبو عدنى ابن كبشة ان سنجيا	و كيف حياة أصداء و هام
أيمجز أن يرد الموت عنى	و ينشرنى اذا بليت عظامى
الامن مبلغ الرحمن عنى	بأنى تارك شهر الصيام
فقل لله يمنعنى شرابى	و قل لله يمنعنى طعامى

فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فخرج مغضباً يجر دأه ، فرفع شيئاً كان في يده ، فضربه به ٣ ، فقال : اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله ، فأنزل الله تعالى : «انما يريد الشيطان أن يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر و يصدمكم عن ذكر الله و عن الصلاة فهل أنتم متبهون » ٤ فقال عمر رضي الله تعالى عنه : انتهينا ، انتهينا . «المستطرف» ، جزء ٢ ، ص ٢٦٠ ، سطر ١٨ الى ٣١ . و مثله مع اختلاف يسير ، مافى «تفسير البرهان» للمحدث البحراني ، ج ١ ، (ط ٢ ، تهران ، سنة ١٣٧٥ هـ) ص ٤٩٨ ، سطر ٢٨ الى ٣٦ ، و ص ٣٧٠ ، سطر ٢٦ الى ٣٤ ، نقلا عن الزمخشري في «ربيع الابرار» . قال البحراني بعد نقل ذلك عنه ، (في ص ٣٧١ ، سطر ١) : قلت : انظر الى أعلام مشايخ العامة ، كيف وقع من امامهم بروايتهم عنه . و «النص والاجتهاد» للسيد شرف الدين العاملي (ط ٢ ، نجف ، سنة ١٣٨٣ هـ) ص ٢٥٧-٢٥٨ . و فيه بعد نقل ما ذكر : تجد هذه القضية بلفظها في الباب الرابع و السبعين المختص بتحريم الخمر و ذمها و النهي عنها من الجزء الثاني من كتاب «المستطرف» ، في كل فن مستطرف ، للإمام شهاب الدين الابشيهي ، و هو من الكتب المنتشرة ، و نقلها جماعة ، من الاثبات عن ربيع الابرار للزمخشري ، و قد ألمع الامام الرازي الى شيئ منها في تفسير قوله تعالى : «انما يريد الشيطان أن يوقع بينكم العداوة و

١- سورة النساء ، آية ٤٣ .

٢- في «النص والاجتهاد» : قال اهل الاخبار : حتى شربها عمر بن الخطاب .

٣- في «تفسير البرهان» : في يده ليضربه به .

٤- سورة المائدة ، آية ٩١ .

→
والبغضاء في الخمر والميسر، من سورة المائدة ، في ص ٤٤٤ من الجزء الثالث^١ من تفسيره الكبير ، اذ قال : روى انه لما نزل قوله تعالى : « يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلاة وانتم سكارى » قال عمر بن الخطاب : اللهم بين لنا في الخمر بياناً شافياً ، فلما نزلت هذه الآية : « انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر و يصدمكم عن ذكر الله و عن الصلاة فهل انتم منتهون » ، قال عمر : انتهينا يا رب .

أقول : قال الخازن^٢ في تفسيره ، ذيل قوله تعالى : « انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم » الآية ، : اختلفوا في سبب نزول هذه الآية ، فروى أبو ميسرة : ان عمر بن الخطاب قال : اللهم بين لنا في الخمر و الميسر بياناً شافياً ، فنزلت الآية التي في سورة البقرة « يسألونك عن الخمر والميسر قل فيها اثم كبير » الآية ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، فقال : اللهم بين لنا في الخمر والميسر بياناً شافياً ، فنزلت الآية التي في المائدة : « انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء في الخمر و الميسر (الى قوله) فهل انتم منتهون » ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، فقال : انتهينا ، انتهينا . ثم قال بعده : أخرجه الترمذى من طريقين و قال : رواية أبي ميسرة هذه أصح ، وأخرجه أبو داود ، والنسائي . « تفسير الخازن » (ط ٢ مصر ، سنة ١٣٧٥ هـ) ، جزء ٢ ، ص ٨٩ ، سطر ١٥ الى ١٢ .

أقول : لم تكن في الرواية التي أخرجهما الثلاثة في صحاحهم ، كلمة : « والميسر » في دعاء عمر ، (بل على ما أخرجه أبو داود ، والنسائي ، لم يكن دعاء عمر : اللهم بين لنا في الخمر بياناً شفاءً ، أو بياناً شافياً ، الا بعد تحريم الخمر ، فتدبر و تأمل ايضاً في دعوة خصوص عمر من بين المسلمين ، لتلاوة الايات النازلة في تحريم الخمر عليه) .

اما عبارة الرواية على ما أخرجهما الترمذى ، فهي : ... حدثنا محمد بن يوسف ... عن عمرو بن شريك حبيب ، عن عمر بن الخطاب ، انه قال : اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء ، فنزلت التي في البقرة : « يسألونك »

١- و ص ٨١ من الجزء ١٢ (من ط ١ ، مصر ، سنة ١٣٥٧ هـ) بدون نقل آية : « انما يريد الشيطان » الخ ، و وجود : رضئ الله عنه ، بعد عبارة : قال عمر بن الخطاب .

٢- علي بن محمد بن ابراهيم الشيعي علاء الدين المعروف بالخازن : عالم بالتفسير و الحديث ، من فقهاء الشافعية . بغدادى الاصل ، نسبته الى « شحنة » بالحاء المهله ، من اعمال حلب ، ولد ببغداد ، و سكن دمشق مدة ، و كان خازن الكتب بالمدرسة السميحية فيها ، و توفي بحلب ، له تصانيف منها : « لباب التأويل في معاني التنزيل » في التفسير ، يعرف بـ « تفسير الخازن » ، و . . . « الاعلام » لخير الدين الزركلى ، جزء ٥ ، ص ١٥٦ .

الخمر والميسر بياناً شافياً ، فنزلت الآية التي في سورة البقرة : « يسألونك »

→
عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير» الآية ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، ثم قال : اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء ، فنزلت التي في النساء : «يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلاة وانتم سكارى» ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، ثم قال : اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء ، فنزلت التي في المائدة : «انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر (الى قوله) فهل انتم منتهون» ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، فقال : انتهينا ، انتهينا . (قال الترمذى) : و قد روى عن اسرائيل مرسلًا : حدثنا ... عن اسرائيل ، عن أبي اسحاق ، عن أبي ميسرة : ان عمر بن الخطاب قال : اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء ، فذكر نحوه ، وهذا أصح من حديث محمد بن يوسف ^١ .

وعلى ما أخرجهما أبو داود ، فهي : ... عن اسرائيل ، عن أبي اسحاق ، عن عمرو ، عن عمر بن الخطاب ، قال : لما نزل تحريم الخمر ، قال عمر : اللهم بين لنا في الخمر بياناً شفاء ، فنزلت الآية التي في البقرة : «يسألونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير» الآية ، قال : فدعى عمر : فقرئت عليه ، قال : اللهم بين لنا في الخمر بياناً شفاء ، فنزلت الآية التي في النساء : «يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلاة وانتم سكارى» . فكان منادى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا اقيمت الصلاة ينادى : الا لا يقربن الصلاة سكران ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، فقال : اللهم بين لنا في الخمر بياناً شفاء ، فنزلت هذه الآية : «فهل انتم منتهون» ، قال عمر : انتهينا . ^٢ وعلى ما أخرجهما النسائي ، فهي : ... انبأنا اسرائيل ، عن أبي اسحاق ، عن أبي ميسرة ، عن عمر رضي الله عنه ، قال : لما نزل تحريم الخمر ، قال عمر : اللهم بين لنا في الخمر بياناً شافياً ، فنزلت الآية التي في البقرة ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، فقال عمر : اللهم بين لنا في الخمر بياناً شافياً ، فنزلت الآية التي في النساء : «يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلاة وانتم سكارى» ، فكان منادى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا اقام الصلاة نادى : لا تقربوا الصلاة وانتم سكارى ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، فقال : اللهم بين لنا في الخمر بياناً شافياً ، فنزلت الآية التي في المائدة ، فدعى عمر ، فقرئت عليه ، فلما بلغ «فهل انتم منتهون» قال عمر رضي الله عنه : انتهينا ، انتهينا ^٣ .

أقول : فمافي «تفسير الخازن» من وجود كلمة : «الميسر» في دعاء عمر ، ليس بشيئ .

-
- ١- جامع الترمذى (ط باكستان) «أبواب التفسير» ص ٤٣٤ ، سطر ١٩ الى ٢٥ .
 - ٢- «سنن أبي داود» (ط ، مصر ، سنة ١٣٦٩ هـ) جزء ٣ (باب [في] تحريم الخمر) ص ٤٤٤ (حديث (٣٦٧٠) .
 - ٣ - «سنن النسائي» (ط مصر ، سنة ١٣٨٣ هـ) جزء ٨ (باب تحريم الخمر) ص ٢٥٣ ، سطر ٢ الى ١٠ .

۳- سال نهم هجری خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و اسلام اختیار نموده .

۴- پیامبر صلی الله علیه و آله به او احترام نهاده و بالاپوش لباس خود را برای نشستن او بروی زمین گسترده و به وی خوش آمد گفته و او را نزدیک خود نشانده و در حق او « هذا سید اهل الوبر » ۱ (این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است) فرموده .

۱- و اشتهر ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی حقه ، حتی صار « سید الوبر » ، أو « سید اهل الوبر » لقبه .

قال ابن عبدربه ، ضمن شرح « بطون تمیم و جماهیرها » ۲ : مقاس هو الحرث بن عمر و بن کعب بن سعد ، و من أخذ ۳ مقاس : منقر بن عبید بن مقاس ، [و] منهم : قیس بن عاصم سید الوبر . . « عقد الفرید » ، جزء ۲ ، ص ۵۰ . سطر ۵-۶ .
و قال المبرد (فی تزوج یحیی بن أبی حفصة) : و کان یحیی من أجود الناس ، و کان ذایسار ، فتزوج خولة بنت مقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم سید اهل الوبر ، ابن سنان بن خالد بن منقر . . . « الکامل » ، جزء ۲ ، ص ۴۱۷ ، سطر ۴ الی ۷ .

۱- و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرمود ، معروف و مشهور شد ، تا جائی که « سید الوبر » ، یا « سید اهل الوبر » لقب قیس گردید .
ابن عبدربه ، ضمن شرح « بطون تمیم و جماهیر آن » (: دسته های بزرگ قبیله بنی تمیم ، و اشراف و بزرگان آن) گفته : مقاس : حرث بن عمرو بن کعب بن سعد است ، و از دافخاذ (: دسته های کوچک از خویشان و ندان) مقاس : منقر بن عبید بن مقاس است ، [و] از ایشان ، قیس بن عاصم سید الوبر ، است . . . « عقد الفرید » .
و أبو العباس مبرد (درباره زن گرفتن یحیی بن أبی حفصة) گفته : یحیی از بخشنده ترین مردم بود ، و (هم مردی) صاحب دارائی و مال ، پس « خوله » دختر مقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم سید اهل الوبر ، ابن سنان بن خالد بن منقر را ، به زنی گرفت . . . « کامل » مبرد .

۲-۱ - البطن ، دون القبيلة . والجمهور ، جل الناس وأشرافهم ، يقال : « هذا قول الجمهور » ، و شهد ذلك الجماهير . « أقرب الموارد » .

۳- الفخذ (بفتح الفاء و سکون الخاء المعجمة) : حی الرجل ، اذا کان من أقرب عشیرته . « أقرب الموارد » . و فیهِ ایضاً ذیل لئنه « شعب » ، والشعب (بفتح الشین و سکون العین المهملة) ایضاً ، القبيلة العظيمة . قال صاحب الکشاف ، الشعب : الطبقة الاولى من الطبقات الست التي

←

۵- اسلامی نیکو داشته ۱ ، و تا آخر عمر به اسلام وفادار مانده .

۱- و یوید ما سبق فی ذلک، ما فی « الاغانی »، جزء ۱۲، ص ۱۵۵، سطر ۳۰ الی سطر ۷ من ص ۱۵۶، عن مسلمة بن محارب، قال :

قال الاحنف بن قیس: ذكرت بلاغة النساء عند زیاد ، فحدثته ان قیس بن عاصم أسلم وعنده امرأة من بنی حنیفة ، فأبى أهلها وأبوها أن یسلموا، وخافوا اسلامها، فاجتمعوا الیها وأقسموا انها ان أسلمت لم یكونوا معها فی شئ مما بقیت، فطالبت قیساً بالفرقة، ففارقها ، فلما احتملت التلحق بأهلها قال لها قیس: اما والله لقد صحتنی سارة، ولقد فارقتنی غیر عارة، لاصحبتك مملولة، ولأخلاقك مذمومة، ولولا ما اخترت ما فرق بیننا الالموت، و لكن أمر الله و رسوله صلى الله علیه وآله وسلم أحق أن یطاع. فقالت له: انبت بحسبك و فضلك، وأنت والله ان كنت للدائم المحبة ، الكثير المودة ، المعجب الخلوة، البعيد النبوة^۲ ، و لتعلمن انی لا أسكن بمدك الی زوج، فقال قیس: ما فارقت نفسی^۳ شیئاً قط فتبعته كما تبعتهما .

۱- و تأیید می کند آنچه را که درباره اسلام نیکوی قیس گذشت ، خبری که در « اغانی » أبو الفرج (جزء ۱۲، صفحه ۱۵۵، سطر ۳۰ تا سطر ۷ از صفحه ۱۵۶) از مسلمة بن محارب نقل شده که گفت :

احنف بن قیس گفت: نزد زیاد، بلاغت و رسائی سخن زنان ذکر شد، پس من برای او نقل کردم که قیس بن عاصم اسلام اختیار کرد در حالیکه زنی از (قبیله) بنی حنیفه داشت، پس خویشان آن زن، و (همچنین) پدرش از اسلام آوردن، خودداری نمودند، و از اسلام اختیار کردن آن زن (نیز) ترسیدند، پس نزد آن زن جمع شدند و سوگند یاد کردند
←

→
علیها العرب ، وهی ، الشعب ، والقبيلة ، والعمارة ، والبطن ، والفخذ ، والفصيلة ، فالشعب ، یجمع القبائل ، والقبيلة ، تجمع العماثر ، والعمارة : تجمع البطون ، والبطن : یجمع الافخاذ ، والفخذ : تجمع الفصائل ، فخریمة : شعب ، وكنانة : قبيلة ، وقریش : عمارة ، وقصی : بطن ، و هاشم ، فخذ ، والعباس : فصيلة . وسمیت الطبقة الاولى شعباً ، لان القبائل تنسب منها .

وفی «المنجد» بعد ذکر الطبقات الست التي علیها العرب: وقد زادوا طبقة سابعة، وهی، المشيرة ، یریدون بها بنی الاب الاقربین .

۱- احتمل القوم وتحملوا: ذهبوا وارتحلوا. «لسان العرب»، ج ۱، ص ۱۷۸، ستون ۲، سطر ۲۲ .

۲- النبوة : الجفوة. «لسان العرب»، ج ۱۴، صفحه ۳۰۲، ستون ۲، سطر ۲.

۳- فی نفس فلان أن یفعل كذا وكذا، ای فی روعه و هو قلبه. « اقرب الموارد ».

۶- از جمله مشاهیر و بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده .

۷- پیامبر صلی الله علیه و آله او را بر مردم خودش عامل صدقه قرار داده ،

۱- ویدل علی ذلك مضافاً الى ما سبق ، مافی السیرة النبویة لابن هشام ، القسم ۲ ، ص ۶۰۰ ، سطر ۳-۴ ، و ۷ الى ۱۰ : دوکان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قد بعث أمراءه وعماله علی الصدقات الى كل ما أوطأ الاسلام من البلدان... وبعث مالك بن نويرة اليربوعي علی صدقات بني حنظلة، وفرق صدقة بني سعد علی رجلين منهم، فبعث الزبرقان بن بدر علی ناحية منها ، وقيس بن عاصم علی ناحية... ←

→
که اگر آن زن اسلام اختیار نمود، تازنده است در هیچ امری با او نباشند (و او را در پیش آمدهای ناگوار یاری نکنند)، پس آن زن از قیس درخواست جدائی نمود، و قیس از او جدا شد، و همینکه آن زن حرکت کرد، تابه خویشانش ملحق شود، قیس به او گفت:
بخدا سوگند، البته تو با من معاشرت و آمیزش داشتی در حالیکه مرا مسرور و خوشحال میکردی، و از من جدا شدی در حالیکه عار و ننگی مرتکب نشدی، نه معاشرت و آمیزش تو کسل کننده و خستگی آور بود، و نه خوی و عادت های تو ناپسند بود، و اگر نبود آنچه اختیار کردی، میان ما را چیزی جز مرگ جدائی نمی افکند، وای فرمان خدا و رسول او- صلی الله علیه و آله و سلم- به اطاعت و فرمانبری نمودن سزاوارتر است.

زن به قیس گفت: من، به شرافت اصل و ریشه، و فضل و کمال تو، آگاه شده بودم، و بخدا سوگند، محبت تو همیشگی بود، و دوستی (و اظهار علاقه) ات بسیار، و سرزشت کم، و خلوت و پنهانت شکفت انگیز، و از جفاکاری دور بودی، و البته خواهی دانست که من، پس از (جدا شدن از) تو، همسری اختیار نخواهم کرد. قیس گفت: هیچگاه، دل من در پی چیزی که از او جدا شد نرفت به اندازه ای که در پی آن زن رفت.

۱- و براین معنی دلالت میکند، زیاده بر آنچه گذشت، آنچه در «سیرة نبویه» ابن هشام، قسم ۲، صفحه ۶۰۰، سطر ۹-۱۰، و ۱۸ تا ۲۱ نقل شده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکمرانان و عامل های خود بر صدقات را به هر جا که اسلام در آن راه یافته بود، فرستاد... و مالک بن نویره یربوعی را بر صدقه های بنی حنظله فرستاد، و صدقه بنی سعد را برد و مرد، از ایشان (: از قبیله بنی سعد) تقسیم نمود، پس زبرقان بن بدر را بر قسمتی از صدقه های بنی سعد فرستاد، و قیس بن عاصم را بر قسمت دیگر آن... ←

و تا آنحضرت زنده بوده ، قیس با ایشان معاشرت و آمیزش داشته .

→

و «تاریخ یعقوبی» ، (ط بیروت ، سنة ۱۳۷۹ هـ) جزء ۲ ، ص ۱۲۲ ، سطر ۹-۱۰ و ۱۸ الی ۲۱: «وكان عمال رسول الله صلى الله عليه وآله) لما قبضه الله، على مكة : عتاب بن أسيد بن العاص ، ... و على صدقات حنظلة : مالك بن نويرة الحنظلي - وقال بعضهم : على صدقات بني يربوع - ... و على صدقات بني سعد : الزبرقان بن بدر ، و على صدقات مقاعس و البطون : قيس بن عاصم .»

و «تاریخ الطبری» ، جزء ۲ ، ص ۴۹۵ سطر ۳ الی ۶ : «... ان رسول الله صلى الله عليه وآله) و سلم توفي و قد فرق فيهم عماله ، فكان الزبرقان بن بدر ، على الباب و ... و قيس بن عاصم على مقاعس و البطون .»

و «الكامل» لابن الاثير ، جزء ۲ ، ص ۲۰۵ ، سطر ۱۳ ، و ۱۶ - ۱۷ : و فيها (ای فی سنة عشر) بعث رسول الله صلى الله عليه وآله) و سلم أمراءه و عماله على الصدقات ... و بعث مالك بن نويرة على صدقات بني حنظلة ، و جعل الزبرقان بن بدر ، و قيس بن عاصم على صدقات سعد بن زيد مناة بن تميم»

و «الوافي بالوفيات» للصفدي ، جزء ۱ ، ص ۸۵ ، سطر ۱۴ الی ۱۶ : «... و ولي مالك بن نويرة اليربوعي على صدقات بني حنظلة ، و ولي قيس بن عاصم المنقري على صدقات بني منقر ، و الزبرقان بن بدر السعدي على صدقات بني سعد بن تميم ...»

→

و آنچه در «تاریخ یعقوبی» (طبع بیروت، سنه ۱۳۷۹ هجری) جزء ۲، صفحه ۱۲۲ سطر ۹-۱۰ و ۱۸ تا ۲۱ نقل شده که: د و عامل های رسول خدا (صلى الله عليه وآله) هنگامیکه خداوند او را قبض روح فرمود ، براهل مکة : عتاب بن اسید بن العاص بود... و بر صدقه های (بنی) حنظله : مالک بن نویره حنظلی- و بعضی گفتند: بر صدقه های بنی یربوع- و بر صدقه های بنی سعد: زبرقان بن بدر ، و بر صدقه های مقاعس و بطون: قیس بن عاصم .» و آنچه در «تاریخ طبری» جزء ۲، صفحه ۴۹۵، سطر ۳ تا ۶ نقل شده که: رسول خدا صلى الله عليه وآله) و سلم از دنیا رفت در حالیکه عامل های خود را (بر صدقات) در میان ایشان (: بنی تميم) پراکنده فرمود ، پس زبرقان بن بدر ، بر باب و ... عامل بود ، و قیس بن عاصم ، بر مقاعس و بطون ...» .

و آنچه در «کامل» ابن اثیر ، جزء ۲ ، صفحه ۲۰۵ ، سطر ۱۳ ، و ۱۶-۱۷ نقل شده که: د و در این سال (: سال دهم هجری) رسول خدا صلى الله عليه وآله) و سلم حکمرانان و

←

البته قیس بن عاصم نیز پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه وآله مانند مالک بن نویره ، از پرداخت صدقه (: زکات) های جمع آوری شده ، به حکومت سقیفه - یعنی حکومت ابوبکر - خودداری نموده ۱ ، و این امر موجب شده که

۱- اما مالک بن نویره ، فقی و الاصابة ، لابن حجر ، جزء ۳ ، ص ۳۳۶ ، سطر ۱۷
الی ۲۲ : مالک بن نویره ... النعمی الیربوعی ... قال المرزبانی : کان شاعراً شریفاً
فارساً ، معدوداً فی فرسان بنی یربوع فی الجاهلیة و أشرافهم ، و کان من أرادف الملوك ، و کان
النبی صلی الله علیه وآله و سلم استعمله علی صدقات قومه ، فلما بلغت وفاة النبی صلی الله علیه
وآله و سلم أمسک الصدقة ، و فرقها فی قومه ، و قال فی ذلك :

فقلت خذوا أموالکم غیر خائف
فان قام بالدين المحقوق قائم
ولا ناظر فيما یجبی من الغد
أطعنا ، و قلنا الدین دین محمد

...

وفی « تاریخ الیعقوبی » ، جزء ۲ ، ص ۱۲۸ ، سطر ۱۹ ، و ص ۱۳۱ ، سطر ۱۹-۲۰ :
و امتنع قوم من دفع الزکاة الی أبی بکر ... ثم وجه (أبوبکر) لقتال من منع الزکاة ، و قال :
لومنعونی عقلاً لقاتلتهم ، و کتب الی خالد بن الولید أن ینکفی الی مالک بن نویره الیربوعی ،
فسار الیهم ...

وفی « سنن البیهقی » ، جزء ۸ ، ص ۱۷۶ ، سطر ۵ الی ۷ : و مضی خالد بن الولید
قبل الیمامة ، حتی دنا من حی من بنی تمیم فیهم مالک بن نویره ، و کان قد صدق قومه (ای اخذ
صدقاتهم) ، فلما توفی رسول الله صلی الله علیه و آله (و آله) و سلم أمسک الصدقة ، فبعث
الیہ خالد بن الولید ...

و اما قیس بن عاصم ، فقی و الکامل ، للمبرد ، جزء ۲ ، ص ۵۲۸ ، سطر ۴ الی ۸ :

←

→

عامل های خود بر صدقه ها را (به جاهای مسلمان نشین) فرستاد ... و مالک بن نویره را بر
صدقه های بنی حنظله فرستاد ، و زبرقان بن بدر ، و قیس بن عاصم را بر صدقه های سعد بن زید
مناة بن تمیم (والی) قرار داد ... ، .

و آنچه در « وافی بوفیات » صفی ، جزء ۱ ، صفحه ۸۵ ، سطر ۱۴ تا ۱۶ نقل شده
که ... و (پیامبر صلی الله علیه و آله) مالک بن نویره یربوعی را بر صدقه های بنی حنظله ، و قیس بن
عاصم منقری را بر صدقه های بنی منقر ، و زبرقان بن بدر سعدی را بر صدقه های بنی سعد بن
تمیم ، والی قرار داد

نسبت ناروای کفر ، و ارتداد ، و مانند آن ، به این دو شخصیت اسلامی داده شده ۱ .

→ واستعمل رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم قيس بن عاصم على صدقات بني سعد ، فتوفي رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم ، فقسمها قيس بعد في بني منقر ، وقال [في ذلك] :
[ف] من مبلغ عنى قريشاً رسالة اذا ما أتنها محكمات الودائع
حبوت بما صدقت فى العام منقراً وأياست منها كل أطلس طامع^۱
وفى الجزء ۱ ، منه ايضاً ص ۳۴۶ ، سطر ۷ الى ۱۰ : وكان قيس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر عاملاً على صدقات بني سعد ، فقسم ما كان فى يده من أموال الصدقات على بني منقر ، و قل :

فمن مبلغ عنى قريشاً رسالة ...

۱- فى « البداية والنهاية » لابن كثير ، جزء ۶ ، ص ۳۱۹ ، سطر ۲۷ ، وص ۳۲۰ ، سطر ۱ الى ۵ : كانت بنو تميم قد اختلفت آراؤهم أيام الردة ، فمنهم من ارتد و منع الزكاة ، ومنهم من بعث بأموال الصدقات الى الصديق^۲ ، ومنهم من توقف لينظر فى أمره ، فبينما هم

۱- وفى « الاصابة » ، جزء ۱ ، ص ۵۲۵ (فى ترجمة الزبرقان بن بدر) ، و « الاغانى » ، جزء ۱۲ ، ص ۱۵۲ ، و « تاريخ الطبرى » ، جزء ۲ ، ص ۴۹۵ ، و « الكامل » لابن الاثير ، جزء ۲ ، ص ۲۳۹ ، ما يؤيده .

۲- كالزبرقان بن بدر ، فى « اسد الغابة » ، جزء ۲ ، ص ۱۹۴ (فى ترجمة الزبرقان بن بدر) سطر ۷ الى ۲۰ ، و ولاء رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم صدقات قومه بنى عوف ، فأداهما فى الردة الى أبى بكر ، فأقره أبو بكر لما رأى من ثباته على الاسلام و حملة الصدقة اليه حين ارتد الناس ، وكذلك عمر بن الخطاب .

وفى « الاصابة » ، جزء ۱ ، ص ۵۲۵ ، سطر ۱ الى ۵ (فى ترجمة الزبرقان بن بدر) ، و قال أبو عمر بن عبد البر (فى « الاستيعاب ») : ولاء رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم صدقات قومه ، فأداهما فى الردة الى أبى بكر ، فأقره ، ثم الى عمر ، وأنشد له وثيمة فى « الردة » ، فى وفائه بأداء الزكاة ، و تعرض قيس بن عاصم بأذواد الرسول ،

وفئت بأذواد الرسول و قدأبت سعاة فلم يردد بغيراً مخرفاً
و يقول فى أخرى ،

من مبلغ قيساً و خندف انه عزم الاله لنا و أمر محمد

(قال ابن حجر بعد ذلك) قلت ، وله فى ذلك قصة مع قيس بن عاصم ، ذكرها أبو الفرج

فى ترجمة قيس . أقول ، ذكرها فى « الاغانى » (جزء ۱۲ ، ص ۱۵۱ ، سطر ۳۱ ، ص ۱۵۲ ،

→ كذلك ، اذ اقبلت سجاح بنت الحارث . . . و هي من نصارى العرب ، وقد ادعت النبوة ، فلما مرت الى بلاد بنى تميم ، دعتهن الى امرها ، فاستجاب لها عامتهن ، وكان ممن استجاب لها ، مالك بن نويرة التميمي^١ ، و عطار بن حاجب ، و جماعة من سادات امرآء بنى تميم ، و تخلف آخرون منهم عنها . . .

وفى « الاغانى » ، جزء ١٤ ، ص ٦٦ ، سطر ١٤ الى ١٩ : عن محمد بن سلام ، قال : كان مالك بن نويرة رجلاً شريفاً فارساً شاعراً ، وكانت فيه خيلاء و تقدم ، وكان ذالمة كبيرة ، وكان يقال له الجفول ، و كان مالك قتل في الردة ، قتله خالد بن الوليد بالبطاح في خلافة أبي بكر ، و كان مقيماً بالبطاح ، فلما تنبأت سجاح ، اتبعها^٢ ، ثم أظهر انه مسلم ،

←

→ سطر ١ الى ٩) بهذه العبارة ،

أخبر نى وكيع ، قال ، حدثنا المدائنى ، قال ، ولى قيس بن عاصم على عهد رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم صدقات بنى مقاعس والبطون كلها ، وكان الزبرقان بن بدر ، قد ولى صدقات عوف والابتاء ، فلما تو فى رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم - وقد جمع كل واحد من قيس و الزبرقان ، صدقات من ولى صدقته - دس اليه الزبرقان ، من زين له المنع لما فى يده ، و خدعه بذلك ، و قال له ، ان النبى صلى الله عليه (وآله) وسلم قد توفى ، فهلم نجتمع هذه الصدقة ، ونجعلها فى قومنا ، فان استقام الامر لابي بكر ، وأدت العرب اليه الزكاة جمعنا له الثانية ، ففرق قيس الابل فى قومه ، فانطلق الزبرقان الى أبى بكر بسبع مائة بعير ، فأداها اليه و قال فى ذلك ،

و فئت بأذواد النبى محمد و كنت امرأ ، لا فسد الدين بالغدر

فلما عرف قيس ما كاده به الزبرقان ، قال ، لو عاهد الزبرقان امه لغدر بها .

وفى « الطبقات » لابن سعد ، جزء ٧ ، القسم ١ ، ص ٢٥ ، سطر ١٧ الى ٢٠ (فى ترجمة الزبرقان بن بدر) ، واستعمله رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم على صدقة قومه بنى سعد بن زيد مناة بن تميم ، فقبض رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم و هو عليها ، و ارتدت العرب ، و منعوا الصدقة ، و ثبت الزبرقان بن بدر ، على الاسلام ، و أخذ الصدقة من قومه ، فأداها الى أبى بكر الصديق . . . و فى « الاعلام » ، للزركلى جزء ٣ ، ص ٧٢ (فى ترجمة الزبرقان) : و لاه رسول الله (ص) صدقات قومه ، فثبت الى زمن عمر . . .

١ - سيأتى قريباً ما فيه .

٢ - وكفى فى رده و رد ما قاله ابن كثير فى حقه ، ما ذكره ابن الاثير فى ترجمته ، اذ قال ، مالك بن نويرة . . . التميمى اليربوعى . . . قدم على النبى صلى الله عليه (وآله) وسلم وأسلم ، واستعمله رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم على بعض صدقات بنى تميم ، فلما توفى

←

→
فضرب خالد عنقه صبراً ، فطعن عليه في ذلك جماعة من الصحابة ، منهم : عمر بن الخطاب ،
وأبو قتادة الانصاري ، لانه تزوج امرأة مالك بعده ، وقد كان يقال : انه أهواها في الجاهلية ،
و اتهم لذلك انه قتله مسلماً ، ليتزوج امرأته بعده .
←

→
النبي صلى الله عليه وآله وسلم وارتدت العرب ، وظهرت سجاح و ادعت النبوة ، صالحها ،
الا انه لم تظهر عنه ردة ، وأقام البطاح ، فلما فرغ خالد من بنى أسد ، و غطفان ، سار الى
مالك وقدم البطاح ، فلم يجد به أحداً ، كان مالك قد فرقه و نهاهم عن الاجتماع ، فلما قدم
خالد البطاح بث سراياه ، فأتى بمالك بن نويرة و نفر من قومه ، فاختلفت السرية فيهم ، وكان
فيهم أبوقتادة ، وكان فيمن شهد انهم أذنوا و أقاموا و صلوا ، فحبسهم في ليلة باردة ، و أمر
خالد ، فنادى ادفثوا أسراكم ، وهي في لفة كنانة القتل ، فقتلوهم ، فسمع خالد الواعية ، فخرج
وقد قتلوا ، فنزول خالد امرأته فقال عمر لابي بكر : سيف خالد فيه رهن ، و أكثر عليه
فقال أبو بكر ، تأول فأخطأ ، و لا أشهم سيفاً سله الله على المشركين ، و ودي مالكاً ، و
قدم خالد على أبي بكر ، فقال له عمر : يا عدو الله ، قتل امرأ مسلماً ، ثم نزول على
امرأته ، لارجمنك .

وقيل ، ان المسلمين لما غشوا مالكاً و أصحابه ليلاً أخذوا السلاح ، فقالوا ، نحن
المسلمون ، فقال أصحاب مالك ، ونحن المسلمون ، فقالوا لهم ، ضموا السلاح و صلوا ، و كان
خالد يعتذر في قتله ان مالكاً قال ، ما ازال صاحبكم الا قال كذا ، فقال ، أو ماتمه لك
صاحباً ؟ فقتله ، فقدم مغمم (أخو مالك) على أبي بكر ، يطلب بدم أخيه ، و أن يرد عليهم
سبيهم ، فأمر أبو بكر برد السبي ، و ودي مالكاً من بيت المال . فهذا جميعه ذكره الطبري و
غيره من الائمة ، و يدل على انه لم يرتد ... و قد اختلف في رده ، و عمر ، يقول لخالد ،
قتلت امرأ مسلماً ، و أبوقتادة ، يشهد انهم أذنوا و صلوا ، و أبو بكر ، يرد السبي ، و يعطى
دية مالك من بيت المال ، فهذا جميعه يدل على انه مسلم ... « اسد الغابة » ، جزء ٤ ، ص ٢٩٥ ،
سطر ١٦ الى ٢٧ ، و ص ٢٩٦ ، سطر ١ الى ٩ .

١- و يؤيد ذلك ما في « تاريخ اليعقوبي » ، جزء ٢ ، ص ١٣١ ، سطر ٢١ الى ٢٣ ، و
ص ١٣٢ ، سطر ١ الى سطر ٣ ، فأتاه مالك بن نويرة يناظره (اى يناظر خالد بن الوليد) ،
و اتهمته امرأته . فلما رآها خالد أعجبت ، فقال : والله لانت ما في مثابك حتى أقتلك ،
فنظر مالكاً ، فضرب عنقه ، و تزوج امرأته ، فلحق أبو قتادة بأبي بكر ، فأخبره الخبر ، وحلف
الا يسهر تحت لوآء خالد ، لانه قتل مالكاً مسلماً ، فقال عمر بن الخطاب لابي بكر ، يا خليفة
رسول الله ، ان خالداً قتل رجلاً مسلماً ، و تزوج امرأته من يومها ...

و ما في « تاريخ أبي الفداء » ، جزء ١ ، ص ١٥٨ ، سطر ٣ الى ١٧ ، فقال مالك ، يا
خالد ، ابعثنا الى أبي بكر ، فيكون هو الذى يحكم فينا ، فقال خالد : لا أقالى الله ان ألتك ، و

وفيه ايضاً ، جزء ١٢ ، ص ١٥٧ ، سطر ٦ الى ١١ : وذكر علان (بن الحسن الشعوبى) : ان قيساً ارتد بعد النبى صلى الله عليه (وآله) وسلم عن الاسلام ، و آمن بسجاح ، و كان مؤذنها ، و قال فى ذلك :

أضحت نبيتنا انشى نطيف بها
و أصبحت أنبياء الله ذكرانا
قال (اى علان بن الحسن الشعوبى) : ثم لما تزوجت سجاح بمسيلمة الكذاب الحنفى ، و آمنت به ، آمن به قيس معها ، فلما غزا خالد بن الوليد اليمامة ، وقتل الله مسيلمة ، أخذ

تقدم الى ضرار بن الازور بضرب عنقه ، فالتفت مالك الى زوجته ، و قال لخالد : هذه التى قتلتنى ، و كانت فى غاية الجمال ، فقال خالد : بل الله قتلك برجوعك عن الاسلام ، فقال مالك : أنا على الاسلام ، فقال خالد : يا ضرار ، اضرب عنقه ، فضرب عنقه وجعل رأسه أثفية لقدم ، و كان من أكثر الناس شمرأ ، و قبض خالد ، امرأته و قال لابن عمر ، و لابی قتادة : احضر النكاح ، فأبيا ، و قال له ابن عمر ، نكتب الى أبى بكر ، و نعلمه بأمرها و تزوج بها ، فأبى و تزوجها ، و فى ذلك يقول أبو نعيم السعدى :

ألا قل لحي أوطئوا بالسنايك
قضى خالد بغياً عليه بعمرسه
تطاول هذا الليل من بعد مالك
و كان له فيها هوى قبل ذلك
فأضى هـواه خالد ر عاطف
عنان الهوى عنها ولا متمالك
فأصبح ذا أهل ، و أصبى مالك
الى غير أهل هالكاً فى الهوالك
و لما بلغ ذلك أبا بكر و عمر ، قال عمر لابی بكر ، ان خالداً زنى ، فارجمه ، قال ، ما كنت أرجمه ، فانه تأول فأخطأ ، قال ، فانه قد قتل مسلماً ، فاقتله ، قال ، ما كنت أقتله ، فانه تأول فأخطأ ، قال ، فاعزله ، قال ، ما كنت لأعمد سيفاً سله الله عليهم ...

أقول ، قال على بن برهان الدين الحلبي الشافعى فى « السيرة الحلبية » ، جزء ٣ ، ص ٢٢٢ - ٢٢٥ ، بعد نقل قول عمر لابی بكر ، و ما قال أبو بكر فى جوابه ، « أقتله ، فقال : لا أفعل ، لانه متأول ، فقال ، اعزله ، فقال ، لا أعمد سيفاً سله الله تعالى على المشركين ... » ، قيل : و أصل العداوة بين خالد و سيدنا عمر رضى الله عنهما على ما حكاه الشعبى : « انهما وهما غلامان تصارعا و كان خالد ، ابن خال عمر ، فكسر ساق عمر ، ففولجت وجبرت (ثم قال بعده)

ولما ولى سيدنا عمر ، رضى الله تعالى عنه ، الخلافة ، أول شيئى بدء ، به عزل خالد ، لما تقدم (اى لقتله مالك بن نويرة ، و نزوه على امرأته) ، و قال : لا يلى لى عملاً أبداً . و قيل : للكلام بلفه عنه ، و من ثم أرسل الى أبى عبيدة ، ان أكذب خالد نفسه فهو أمير على ما كان عليه ، وان لم يكذب نفسه فهو معزول ، فانتزع عمامته و قاسمه ماله نصفين ، فلم يكذب نفسه ،

قيس بن عاصم أسيراً ، فادعى عنده أن مسيلمة أخذ ابناً له ، فجاء يطلبه ، فأحلفه خالد على ذلك ، فحلف ، فخلى سبيله و نجا منه بذلك.

فقاسمه أبو عبيدة ماله ، حتى احدى نعليه وترك الأخرى وخالد يقول ، سمعاً وطاعة لأمير المؤمنين . و بلغه ان خالداً أعطى الأشعث بن قيس عشرة آلاف ، و قد قصده ابتغاء احسان ، فأرسل لابي عبيدة أن يصعد المنبر ، و يوقف خالداً بين يديه ، وينزع عمامته وقلنسوته ، و يقيده بعمامته ، لان العشرة آلاف ان كان دفعها من ماله فهو سرف ، وان كان من مال المسلمين فهو خيانة ، فلما قدم خالد رضى الله تعالى عنه على عمر رضى الله تعالى عنه ، قال له ، من أين هذا اليسار الذى تجوز منه بمشرة آلاف ؟ فقال ، من الانفال و السهمان ، قال ، مازاد على التسعين ألفاً فهو لك ، ثم قوم أمواله وعروضه وأخذ منه عشرين ألفاً...

وفى تاريخ اليعقوبى ، جزء ٢ ، ص ١٣٩ - ١٤٠ ، وكتب عمر ، الى ابي عبيدة بن الجراح ، يخبره بوفاة أبي بكر مع يرفاء مولاة ، وكتب بعقده وولايته الشام مكان خالد بن الوليد ، مع شداد بن أوس ، وصير خالداً موضع أبي عبيدة . وكان عمر سيئ الرأى فى خالد على انه ابن خاله لقول كان قاله فى عمر... فستر ابو عبيدة الخبر عن خالد ، حتى ورد كتاب ثان من عمر على أبي عبيدة ، يأمره ان يتوجه الى حمص ونواحي الشام ، فعلم بذلك خالداً ، فقال ، رحم الله أبا بكر ، لو كان حياً ما عزلنى .

وكتب عمر الى أبي عبيدة ، ان كذب خالد نفسه فيما كان قال ، عمله ، والا فانزع عمامته و شاطره ماله ، فشاور خالد اخته ، فقالت ، والله ما أراد ابن حنتمة الا ان تكذب نفسك ، ثم ينزعك من عملك ، فلا تفعلن ، فلم يكذب نفسه ، فقام بلال ، فنزع عمامته ، و شاطره أبو عبيدة ماله حتى نمله فأفرد واحدة عن الأخرى .

وفى تاريخ الطبرى ، جزء ٢ ، ص ٦٢٤ - ٦٢٥ ، و الكامل ، لابن الاثير ، جزء ٢ ، ص ٢٩٣ ، و البداية والنهاية ، جزء ٧ ، ص ١٨ ، واللفظ للثاني ، وكان اول كتاب كتبه (عمر) الى أبي عبيدة بن الجراح بتولية جند خالد ، وبعزل خالد ، لانه كان عليه ساخطاً فى خلافة أبي بكر كلها ، لوقعته بآبن نويرة ، وما كان يعمل فى حربه (ولكلام بلغه عنه ايضاً ، على ما فى الاول والاخير) و اول ما تكلم به عزل خالد ، وقال ، لا يلى لى عملاً أبداً .

وكتب الى أبي عبيدة ، ان أكذب خالد نفسه فهو الامير على ما كان عليه ، و ان لم يكذب نفسه فانت الامير على ما هو عليه ، و انزع عمامته عن رأسه و قاسمه ماله ، فذكر ذلك لخالد ، فاستشار اخته فاطمة - وكانت عند الحرث بن هشام - فقالت له ، والله لا يحبك عمر أبداً ، و ما يريد الا أن تكذب نفسك ثم ينزعك ، فقبل رأسها و قال ، صدقت ، فأبى أن يكذب نفسه ، فأمر أبو عبيدة ، فنزع عمامة خالد ، و قاسمه ماله...

أقول : لم أجد ترجمة « علان بن الحسن الشعوبى » فى كتب الرجال ^١ ، فهو من المجاهيل ^{اولا} . ولم أرفى الكتب التى لها بعض الاعتبار ، من نقل ارتداد قيس بن عاصم بعد النبى صلى الله عليه وآله ثانياً ، ولا من نقل اسارته بيد خالد بن الوليد ثالثاً ، ولا من نقل انه كان مؤذن سجاح رابعاً ، بل وجدت فيها ما يدل على خلاف ما نقل .

فى « تاريخ الطبرى » ، جزء ٢ ، ص ٤٩٩ ، سطر ٥ ، و ١٨ الى ٢٤ ، و ص ٤٥٠ ، سطر ٢ الى ٤ ، و « الكامل » لابن الاثير ، جزء ٢ ، ص ٢٤٠ ، سطر ١٨ ، و ص ٢٤١ ، سطر ٦ الى ١٣ ، واللفظ الاول : ان مسيلمة لما نزلت به سجاح ، أغلق الحصن دونها ...

و فى « الاصابة » ، جزء ١ ، ص ٤١٤ (فى ترجمة خالد) ، وكان سبب عزل عمر خالداً ما ذكره الزبير بن بكار ، قال ، كان خالد اذا صار اليه المال قسمه فى أهل الغنائم ، ولم يرفع الى أبى بكر حساباً ، وكان فيه تقدم على أبى بكر ، يفعل أشياء لا يراها أبوبكر ، أقدم على قتل مالك بن نويرة ، وتكبح امرأته ، فكره ذلك أبوبكر ، وعرض الدية على متمم بن نويرة ، وأمر خالداً بطلاق امرأة مالك ، ولم ير أن يعزله ، وكان عمر ينكر هذا وشبهه على خالد...

وقال ، الزبير (بن بكار) ، وحدثنى محمد بن مسلم ، عن مالك بن أنس ، قال قال ، عمر لابى بكر ، اكتب الى خالد ، لا يعطى شيئاً الا بأمرى ، فكتب اليه بذلك ، فأجابه خالد ، اما ان تدعنى و عملى ، والافشائك بعملك ، فأشار عليه عمر ، بعزله ، فقال أبوبكر ، فمن يجزى عنى جزاء خالد؟ قال عمر ، أنا ، قال ، فأنت ، فتجهز عمر ، حتى اتىخ الظهر فى الدار ، فمشى أصحاب النبى صلى الله عليه وآله وسلم الى أبى بكر ، فقالوا ، ما شأن عمر ، يخرج وأنت محتاج اليه؟ و مالك عزلت خالداً و قد كفأك؟ قال ، فما أصنع؟ قالوا ، تعزم على عمر ، فيقيم ، و تكتب الى خالد فيقيم على عمله ، ففعل ، فلما قبل عمر ، كتب الى خالد ، أن لا تعطى شاة ولا بعيراً الا بأمرى ، فكتب اليه خالد ، بمثل ما كتب الى أبى بكر ، فقال عمر : ما صدقت الله ان كنت أشرت على أبى بكر بأمر فلم أنفذه ، فعزله ، ثم كان يدعوه الى أن يعمل ، فأتى ، الا ان يخلعه يفعل ما يشاء فيما به عمر .

١- الا مافى « تاريخ التمدن الاسلامى » لجرى زيدان (ط مصر ، سنة ١٩٥٨ م) جزء ٤ ،

ص ١٥٣ ، سطر ١ الى ٦ ،

الشعوبية والعرب :

وفى أيام المأمون و من جاء بعده ، تظاهر الشعوبية بالطعن على العرب ، وكان المأمون يقربهم ويجعلهم من بطانته ويجيزهم ، و منهم : سهل بن هارون قيم بمت الحكمة ، وكان شديد التمسك على العرب ، وأبو عبيدة الراوية الشهير ، و « علان الشعوبى » وألف الشعوبية ، الكتب فى ذكر مثالب العرب ، والرد على القائلين بتفضيلهم على سواهم من الامم .

→
فأقامت عنده (اى عند مسيلمة) ثلاثاً ، ثم انصرفت الى قومها ، فقالوا : ما عندك ؟ قالت :
كان على الحق فاتبعته فنزجته ، قالوا : فهل أصدقك شيئاً ؟ قالت : لا ، قالوا : ارجى
اليه ، فقيب بيمثلك أن ترجع بغير صداق ، فرجعت ، فلما رأها مسيلمة أغلق الحصن و
قوله : مالك ؟ قالت : أصدقنى صداقاً ، قال : من مؤذذك ؟ قالت : شيت بن ربيع المرياحى ،
قال : على به ، فجاء ، فقال : ناد فى أصحابك : أن مسيلمة بن حبيب ، رسول الله قد وضع
عنكم صلاتين مما أتاكم به محمد (صلى الله عليه وآله) : صلاة المشاء الآخرة وصلاة الفجر ،
قال : (اى غير سيف بن عمر) وكان من أصحابها : الزبرقان بن بدر ، وعطاردين حاجب
ونظر آؤهم ... فانصرفت ومعهما أصحابها ، فيهم الزبرقان ، وعطاردين حاجب ، وعمر بن
الاھتم ، و غيلان بن خرشة ، و شيت بن ربيع ، فقال عطاردين حاجب ٢ :
أمسيت نبيننا أنشى نطيف بها وأصبحت أنبياء الناس ذكرانا

←
١- قال ابن حجر : شيت ، بفتح أوله والموحدة ثم المثلثة ابن ربيع التميمي اليربوعي
أبو عبد القدوس ... قال الدار قطنى : يقال : انه كان مؤذن سجاح التى ادعت النبوة ، ثم راجع
الاسلام ، و قال ابن الكلبي : كان من أصحاب على (عليه السلام) ثم صار مع الخوارج ، ثم تاب ،
ثم كان فيمن قاتل الحسين (عليه السلام) ... « الاصابة » ، جزء ٢ ، ص ١٥٩ ، سطر ٤ الى ٦ .
وفى « تهذيب التهذيب » ، جزء ٤ ، ص ٣٠٣ (فى ترجمة شيت بن ربيع) بعد نقل
ما ذكر فى « الاصابة » عن الدار قطنى وابن الكلبي : وقال أبو العباس المبرد (فى الكامل) :
لما رجع بعض الخوارج مع ابن عباس ، بقى منهم أربعة آلاف يصلى بهم ابن الكواء ، وقالوا :
متى كان حرب فرئيسكم شيت ، ثم اجمعوا على عبد الله بن وهب الراسبي ...

وفى « سفينة البحار » ، ج ١ ، (ذيل لغة : شيت) ، ص ٦٧٢ ، سطر ١٨ الى ٢١ ، قال
ابن حجر ، فى « التقریب » : شيت بفتح أوله و الموحدة ثم مثلثة ابن ربيع التميمي اليربوعي ،
أبو عبد القدوس ، الكوفي ، مخضرم ، كان مؤذن سجاح ، ثم أسلم ، ثم كان ممن أعان على عثمان ، ثم صحب علياً
(عليه السلام) ، ثم صار من الخوارج عليه ، ثم تاب فحضر قتل الحسين عليه السلام ، ثم كان ممن طلب
بدم الحسين (عليه السلام) مع المختار ، ثم ولى شرطة الكوفة ، ثم حضر قتل المختار ، ومات
بالكوفة فى حدود سنة ثمانين .

وفى « الاعلام » للزركلى ، جزء ٢ ، ص ٢٢٦ (فى ترجمة شيت بن ربيع) : أدرك
عصر النبوة ، ولحق بسجاح المتنبئة ، ثم عاد الى الاسلام ، و ...

٢- قال ابن الاثير : عطاردين حاجب بن زرادة ... التميمي ، وفد على رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فى طائفة من وجوه تميم ، منهم : الاقرع بن حابس ، والزبرقان بن بدر ، وقيس بن
عاصم وغيرهم ، فأسلموا ، و ذلك سنة تسع ، وقيل : سنة عشر ، والاول أصح . . . و لما ادعت
سجاح التميمية النبوة ، كان عطاردين حاجب ، و هو القائل : ←

→
 وفي « البداية و النهاية » ، جزء ٦ ، ص ٣٢١ ، سطر ١٤ - ١٥ (ضمن قصة مسيلمة و سجاح) : فبعثت اليه تسأله صداقاً ، فقال : أرسلني الى مؤذذك ، فبعثته اليه ، وهو شيث بن ربي ، فقال : نادني قومك : ان مسيلمة بن حبيب ، رسول الله قد وضع عنكم صلاتين ... وفي « المعارف » لابن قتيبة ، ص ١٧٨ ، سطر ١٠ الى ١٥ : وسجاح التي تنبأت ، هي من بني يربوع ، وكان يقال لها : صادر ، و تزوجها مسيلمة ، و اتبعها قوم من بني تميم ، و قال عطاردين حاجب بن زرارة :

أُصِحت نبيتنا انثى نظيف بها
 و أصبحت أنبياء الناس ذكرانا
 وكان مؤذنها : زهير بن عمرو ، من بني سليط بن يربوع ، و يقال : ان شيث بن ربي ، اذن لها ايضاً .

وفي « تاريخ اليعقوبي » ، جزء ٢ ، ص ١٢٩ ، سطر ١ الى ٤ : وكان ممن تنبأ : طليحة بن خويلد الاسدي ... و سجاح بنت الحارث التميمية ، ثم تزوجت بمسيلمة ، و كان الاشعث بن قيس مؤذنها ١ .

→
 أضحيت نبيتنا انثى نظيف بها
 و أصبحت أنبياء الناس ذكرانا
 « أسد الغابة » ، جزء ٣ ، ص ٤١١ ، سطر ١٠ الى ١٨ .
 وفي « الاصابة » جزء ٢ ، ص ٤٧٧ ، سطر ١٦ الى ١٩ (في ترجمة عطاردين حاجب) :
 و ارتد عطاردين حاجب بعد النبي صلى الله عليه (و آله) وسلم مع من ارتد من بني تميم ، و تبع سجاح ، ثم عاد الى الاسلام ، و هو الذي قال فيها ،

أضحيت نبيتنا انثى نظيف بها
 و أصبحت أنبياء الناس ذكرانا
 فلعنة الله رب الناس كلهم
 على سجاح و من بالكفر أغوانا
 ١- قال ابن عبد البر في « الاستيعاب » (المطبوع بذييل الاصابة ، جزء ١ ، ص ١٠٤ ، سطر ٣ ، و ص ١٠٥ ، سطر ١ الى ٣ ، في ترجمة الاشعث بن قيس) : و كان في الجاهلية رئيساً مطاعاً في كندة ، و كان في الاسلام وجيهاً في قومه ، الا انه كان ممن ارتد عن الاسلام بعد النبي صلى الله عليه (و آله) وسلم ، ثم راجع الاسلام في خلافة أبي بكر الصديق ، و أتى به الى أبي بكر أسيراً ، قال أسلم مولى عمر بن الخطاب : كاني أنظر الى الاشعث بن قيس و هو في الحديد يكلم ابا بكر و هو يقول : فعلت و فعلت ، حتى كان آخر ذلك سمعت الاشعث يقول : استبقني لحربك ، و زوجني اختك ، ففعل ابو بكر ...

و في « الطبقات » لابن سعد ، جزء ٥ ، ص ٥ (في ترجمة أسلم) مثل ما نقل في « الاستيعاب » عن أسلم .

و في « اسد الغابة » ، جزء ١ ، ص ٩٨ (في ترجمة الاشعث بن قيس) سطر ١٠ الى ١٧ ، و كان الاشعث ممن ارتد بعد النبي صلى الله عليه (و آله) وسلم ، فسير أبو بكر -

۸- در جاهلیت (: زمان پیش از اسلام) دختران خود را زنده بگور نموده، بلکه اول کسی بوده که دختر زنده بگور کرده، و ملت عرب از روش او پیروی نموده، و دختران خود را زنده بگور کرده^۱.

۱- این موضوع، با در نظر گرفتن نکات زیر قابل تردید و انکار است:
(۱) دختر زنده بگور کردن، کاری سفیهانه و برخلاف حکم عقل و خرد است^۱، و چنین کار از قیس بن عاصم که مردی خردمند بوده نشاید، خصوص وقتی که دختر زنده بگور کردن در میان عرب معمول نباشد، و قیس اول کسی باشد که اقدام به این کار نموده باشد.
(۲) خبرهایی که درباره دختر زنده بگور کردن قیس، از «أغانی»، «ابوالفرج»، و «کامل»، میرد، و «تاریخ تمدن اسلامی»، جرجی زیدان نقل شد^۲، از نظر مضمون با یکدیگر

←

→
الجنود الى اليمن، فأخذوا الاشعث أسيراً، فأحضر بين يديه، فقال له: استبقتني لحربك، و زوجني باختك، فأطلقه أبوبكر، و زوجه اخته، و هي أم محمد بن الاشعث. و لما تزوجها اختط سيفه و دخل سوق الابل، فجعل لا يري جملاً و لا ناقة الا عرقبه، فصاح الناس: كفر الاشعث، فلما فرغ، طرح سيفه و قال: اني والله ما كفرت، و لكن زوجني هذا الرجل اخته، ولو كنا ببلادنا لكانت لنا وليمة غير هذه، يا أهل المدينة انحروا و كلوا، و يا اصحاب الابل تعالوا، خذوا أثمانها، فما رئي وليمة مثلها ...

و فی «الاصابة»، جزء ۱، ص ۶۶ (فی ترجمة الاشعث)، و «السيرة الحلبية»، جزء ۳، ص ۲۵۷، و «السيرة الدحلانية» المطبوعة بهامش السيرة الحلبية، جزء ۳، ص ۲۸، مثله.
۱- قال عز من قائل: «قد خسر الذين قتلوا اولادهم سفهاً بغير علم» الآية، سورة الانعام، آية ۱۴۰. و فی «تاریخ التمدن الاسلامی» لجرجی زیدان، جزء ۵، ص ۶۴، سطر ۱۳-۱۴: ولم يطل زمان الوأد عند العرب، لانه مخالف لاحكام العقل، و مبین لعواطف الوالدين. و قال الدكتور حسين مؤنس صاحب التعليق على تاريخ المذكور، ذیل الصفحة التي اشهر اليها (سطر ۲۳): «وكان العقلاء ينفرون من الوأد ...»

۲- و دو تفسیر مجمع البهان، طهرسی، جزء ۴ (صفحه ۳۷۱، سطر ۱۸ تا ۲۰) و «تفسیر روح المعانی» الوسی، جزء ۸ (صفحه ۳۲، سطر ۲۳ تا ۲۶) با دو سه کلمه کم و زیاد) نیز ذیل مبارک آیه: «و كذلك زين لكثير من المشركين قتل اولادهم شركائهم» باین عبارت نقل شده:

و قيل: كان الحبيب فسي تزوين قتل البنات ان النعمان بن المنذر اغار على قوم، فسي نساء هم، وكان فيهن بنت قيس بن عاصم، ثم اصطلحوا، فأرادت كل امرأة منهم عشيرتها، فغرابنة قيس، فانها أرادت من سبأها، فحلف قيس لا يولد له بنت الاوأدها، فصار ذلك سنة

←

→ مخالفت دارد، و قبول مضمون یکی از آنها مستلزم نفی مضمون بقیه دیگر است زیرا:
از خبر اول «آغانی» که در صفحه ۳۲ تا ۳۴ این نوشته ذکر شد استفاده می شود که قیس بخاطر ترس از رسوائی و بدنامی هردختری که برایش متولد می شده، او را زنده بگور می کرده، جزیک دختر که وقتی قیس در سفر بوده متولد شده و مادرش ولادت او را از قیس پنهان داشته تا نزدیک بسن بلوغ رسیده، و پس از آن که قیس او را دیده و دانسته که دختر او است او را زنده بگور نموده.

بنابراین خبر، قیس نه هیچگاه دختران متعددی در زمان واحد داشته تا آنها را یکباره زنده بگور کند، و نه دختری بزرگسال داشته تا به اسارت کسی درآید. درحالی که قسمت دوم از خبر دوم «آغانی» که در صفحه ۳۵-۳۶ این نوشته نقل شد^۱ می گوید: قیس برگشت، و همه دختران خود را زنده بگور کرد، و خبری که از «کامل» مبرد، و «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان، در پاورقی صفحه ۳۶ این نوشته ذکر شد می گوید: بنی تمیم، نزد نعمان بن منذر (پادشاه حیره) آمدند، و از وی آزادی زنان اسیر را خواش نمودند، نعمان گفت: هرزنی پدرش را اختیار کرد، آن زن به پدرش رد شود، و هرزنی صاحب خود را (: کسی که او را به اسیری گرفته) اختیار نمود، آن زن بحال خود گذاشته شود، پس همه آن زنان پدران خود را اختیار کردند، جز دختری قیس بن عاصم که صاحب خود عمرو بن مشمرج را برگزید (و نزد او ماند).

و نیز قسمت دوم از خبر دوم «آغانی» می گوید: دختر خواهر قیس بنام «رمیم»، دختر احمد بن جندل سعدی باسارت در آمد، درحالی که خبری که از «کامل» مبرد، و «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان نقل شد می گوید: دختری قیس بن عاصم باسارت در آمد. (۳) در خبر دوم «آغانی» و خبر «کامل» مبرد، و «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان که درباره دختر زنده بگور کردن قیس بن عاصم نقل شد، سبب دختر زنده بگور کردن عرب در جاهلیت، تنها ترس از رسوائی و بدنامی، بخاطر دختران، ذکر شده، درحالی که آیه کریمه: «و لا تقتلوا اولادکم من اطلاق نحن نرزقکم وایاهم^۲، و آیه شریفه: «و لا تقتلوا اولادکم خشية اطلاق نحن نرزقهم وایاکم^۳» سبب فرزند کشی عرب را، ترس از فقر و ناداری ذکر فرموده. ←

→ فیما بینهم.

۱- و قسمت اول آن نیز با ایرادی که داشت، در صفحه ۳۴ و صفحه ۳۷ تا ۴۲ این نوشته ذکر شده.

۲- سورة انعام، آیه ۱۵۱. ۳- سورة بنی اسرائیل، آیه ۳۱.

→

(۴) جرجی زیدان، گذشته از آنکه تنها سبب دخترزنده بگور کردن عرب را، ترس از رسوائی و بدنامی بخاطر دختران دانسته (و گفته: کار غیرت بعضی از عرب، در جاهلیت بجائی رسید که دختران خود را - بخاطر آنکه مبدا مرتکب کاری شوند که موجب بدنامی و رسوائی آنها شود - می کشتند، یا زنده بگور می کردند^۱)، بالحنی صریح و قاطع اظهار داشته که^۲: دختر زنده بگور کردن، نه در تمام قبیله‌های عرب معمول بود، و نه کاری سابقه‌دار نزد آنها بود، بلکه در زمانی نزدیک بظهور اسلام پدید شد، و آن هم منحصر به بعضی از قبیله بنی تمیم بن مر بود، و این کار بخاطر پیش آمدی که برای آنها رخ داد، در میان ایشان شیوع یافت (سپس در شرح آن پیش آمد، داستان جزیه ندادن بنی تمیم به نعمان بن منذر و لشکر کشی او، و اسیر شدن عده‌ای از زنان ایشان، از جمله دختر قیس بن عاصم، و اختیار کردن همه آن زنان پدران خود را جز دختر قیس بن عاصم که عمرو بن مشمرج را اختیار کرد، و نذر کردن قیس بخاطر این پیش آمد، که هر دختری برای او متولد شود زنده بگور کند، و پیروی کردن بعضی از اهل قبیله قیس از روش او، را نقل نموده). در حالی که این نظریه، گفته‌ای بیش نبوده و مستند بدلیلی نیست.

قال المبرد: وكانت العرب في الجاهلية تئذ البنات، ولم يكن هذا في جميعها، انما كان في تميم بن مر، ثم استفاض في جيرانهم، فهذا قول واحد.

وقال قوم آخرون: بل كان في تميم، وقيس، وأسد، وهذيل، وبكر بن وائل.... (الی أن قال:) و لهذا أبان الله عز وجل تحريم الدم، ودل على مامن أجله قتلوا البنات، فقال: «ولا تقتلوا اولادكم خشية املاق»، وقال: «ولا يقتلن اولادهن»^۳. فهذا خبر بين ان ذلك للحاجة.

وقد روی بعضهم انهم انما فعلوا ذلك أنفة. (أقول: ثم نقل بعده عن أبي عبيدة معمر بن المثنى، قصة ابنة قيس بن عاصم^۴، وقال بعده:) فهذا شيء يعثل به من وأد، ويقول: فعلناه أنفة، وقد اكذب ذلك بما أنزل الله تعالى في القرآن. «الكامل» جزء ۲، ص ۴۲۵، سطر ۸ الی ۱۰، و سطر ۱۴ الی ۱۷، و ص ۴۲۷، سطر ۶ - ۷.

وقال الدكتور حسين مؤنس، ذیل ص ۶۴ من الجزء ۵، من «تاریخ التمدن الاسلامی ردأعلى ماقاله جرجی زیدان فی «الوآد»: ←

۱- ۲ - به پاورقی صفحه ۳۶ این نوشته مراجعه شود.

۳ - سورة ممتحنة، آیه ۱۲.

۴ - راجع ما نقل فی ذیل صفحه ۳۶ من هذا المكتوب عن «الكامل».

→
لم تكن الغيرة على النساء هي الدافع الوحيد لأد البنات، بل قديد فع اليه الفقر، والرغبة في التخلص من تكاليف تربية البنات، وهذا ظاهر من قوله تعالى : « ولا تقتلوا اولادكم خشية املاق نحن نرزقهم واياكم (الاسراء، ٣١) . وقد يكون سببه دينياً، اى تقديمهن قرباناً للالهة، و ذلك ظاهر من قوله تعالى فى سورة الانعام (آيات ١٣٧-١٤٠) : « وكذلك زين لكثير من المشركين قتل اولادهم شركائهم، ليردوهم وليلبسوا عليهم دينهم، ولوشاء الله ما فعلوه ، فذرهم وما يفترون'... قد خسر الذين قتلوا اولادهم سفهاً بغير علم، و حرموا ما رزقهم الله افتراء على الله قد ضلوا ما كانوا من المهتدين ». و من المعروف ، أن التقرب بالابناء الى الالهة كان معروفاً عند الجاهليين . ←

١- قال الطبرسى فى تفسير الاية، (وكذلك) اى وكما جعل اولئك فى الحرث و الانعام مالا يجوز، كذلك (زين لكثير من المشركين) اى مشركى العرب (قتل اولادهم شركائهم) يعنى الشياطين الذين زينوا لهم قتل البنات، و أدهن احياء، خيفة العيلة و الفقر، والعار، عن الحسن، و المجاهد، والسدى، و قيل : ان المزيين لهم ذلك، قوم كانوا يخدمون الاوثان، عن الفراء و الزجاج، وقيل، هم الفواة من الناس. وقيل، كان السبب فى تزيين قتل البنات، ان النعمان بن المنذر أغار على قوم... فصار ذلك سنة فهما بينهم. «مجمع البيان»، جزء ٣، ص ٣٧١ . و قال الزمخشري فى تفسير الاية، (وكذلك) و مثل ذلك التزيين، وهو تزيين الشرك فى قسمة القربان بين الله تعالى والالهة ، أو ومثل ذلك التزيين البليغ الذى هو علم من الشياطين. والمعنى : ان شركاءهم من الشياطين ، أو من سدنة الاصنام ، زينوا لهم قتل اولادهم بالوآد ، أو بنحرمهم للالهة ... «الكشاف» ، جزء ٢ ، ص ٥٤ .

وفى « الدر المنثور » للسيوطى ، جزء ٣ ، ص ٤٧ (ذيل الاية المذكورة) : وأخرج عبد بن حميد ، وابن أبى شيبة ، وابن المنذر ، وابن أبى حاتم ، و أبو الشيخ ، عن مجاهد ، فى قوله : « و كذلك زين لكثير من المشركين قتل اولادهم شركائهم » ، قال : شياطينهم يأمرونهم أن يقدوا أولادهم خيفة العيلة .

وفى « تفسير الخازن » ، وكذا فى « تفسير البغوى » المطبوع بهامش تفسير المذكور (جزء ٢ ، ص ١٨٨) ذيل الاية المذكورة ، واللفظ للاول : (وكذلك) ... (زين) يعنى حسن (لكثير من المشركين قتل اولادهم) يعنى به وأد البنات احياء ، مخافة الفقر و العيلة (شركائهم) يعنى شياطينهم ، أمرؤهم أن يقتلوا اولادهم خشية الفقر ، وسميت الشياطين شركاء ، لانهم أطاعوهم فيما أمرؤهم به من معصية الله و قتل الاولاد، فأشركوهم مع الله فى وجوب طاعتهم ، وأضيف الشركاء الى المشركين ، لانهم أطاعوهم واتخذوهم أرباباً ، و قال الكلبي : شركائهم : سدنة آلهتهم ، يعنى خدامها ، وهم الذين كانوا يزينون ويحسنون للكفار قتل الاولاد .

→ و ظاهر أن ما يرويه المؤلف عن «الآغاني»^١ (ج ١٢، ص ١٤٤) من أن أصل الواد قصة بنت قيس بن عاصم ، مجرد قصة من صنع القصص ، لا الواد كان منشراً في قبائل أخرى غير تميم. فيروى الميداني عن الهيثم بن تميم [عدي صبح] «أنه كان في قبائل العرب قاطبة يستعمله واحد، ويتركه عشرة ، فجاء الاسلام و قد قل الآفي بنى تميم» . ويذكر القرطبي في تفسيره أن الواد كان في مضر ، و خزاعة . و ظاهر من الآيات القرآنية أنه كان معروفاً في الحجاز ، و كانت البنت تواعد بمجرد ميلادها ، أوفى سن السادسة ، والاغلب أن وأدهن في السن الأخيرة كان لسبب ديني.

ومن الطريف ، أن الآباء كانوا لا يقومون بعملية الواد^٢ ، بل يتركون ذلك للنساء ،

← ١- بل عن « الكامل » للمهر د . ولم تكن أصل الواد على ما في « الآغاني » قصة بنت قيس بن عاصم ، بل قصة بنت اخت قيس ، و هي : « رميم » بنت أحمد بن جندل السعدي ، راجع ص ٣٥-٣٦ من هذا المخطوط ، تجد صحة ما ذكر .

٢- قال الطبرسي (ذيل آية ٨ من سورة التكوين ، « و اذا المؤودة سئلت ») ، معنى الجارية المدفونة حياً ، و كانت المرأة اذا حان وقت ولادتها حفرت حفرة و قدمت على رأسها ، فان ولدت بنتاً رمت بها في الحفرة ، وان ولدت غلاماً حبسته ، عن ابن عباس . «مجمع البيان » ، جزء ١٠ ، ص ٤٤٤ ، و في « تفسير البغوي » المطبوع بهامش « تفسير الخازن » ، جزء ٧ ، ص ٢١٣-٢١٤ مثله ، مع اختلاف يسير في بعض الالفاظ .

وفي «الكشاف» جزء ٤ ، ص ٥٦٥ (ذيل الآية المذكورة) : كان الرجل اذا ولدت له بنت فأراد أن يستحييها ألبسها جبة من صوف أو شعر ترعى له الابل والغنم في البادية، وان أراد قتلها تركها حتى اذا كانت سداسية فيقول لامها: طيبيها وزيئها، حتى أذهب بها الى أحماؤها، وقد حفر لها بئراً في الصحراء، فيبلغ بها البئر، فيقول لها: انظري فيها، ثم يدفنها من خلفها ويهيل عليها، حتى تستوى البئر بالارض.

وقيل: كانت الحامل اذا أقربت حفرت حفرة ، فتمنخت على رأس الحفرة ، فاذا ولدت بنتاً رمت بها في الحفرة ، وان ولدت ابناً حبسته . وفي «تفسير الخازن» ، جزء ٧ ، ص ٢١٣ ، و «تفسير الفخر» ، جزء ٣٢ ، ص ٦٩ ، و «تفسير روح المعاني» ، جزء ٣٠ ، ص ٥٢ (ذيل الآية المذكورة) مع اختلاف يسير في الالفاظ مثله . وفي الاخير بعد نقل ما ذكر : ورايت اذ أنا يافع ، فنى بعض الكتب ، ان أول قبيلة وأدت من العرب : ربيعة ، وذلك انهم أغبر عليهم ، فنهبت بنت لأمير لهم ، فاستردها بعد الصلح ، فخيرت برضامنه بين أبيها ومن هي عنده ، فاخترت من هي عنده ، وآثرته على أبيها ، فنضب ، وسن لقومه الواد ، ففعلوه غيره منهم ومخافة أن يقع لهم بعد ، مثل ما وقع ، وشاع في العرب غيرهم ، والله تعالى أعلم بصحة ذلك.

فيرغموهن على فعله ، فيخرج الرجل بعد أن يهدد زوجته بأشد الوعيد ، اذا هو عاد و لم يجد البنت قدووريت التراب. قال محمد بن حبيب النسابة في كتابه « المحبر » (ص ٣٩٨): «فتخدف الارض خدأ ، وترسل الى نساءها فيجتمعن عندها ، ثم يتداولنها ، حتى اذا أبصرن به راجعاً ، دستها في حفرتها ، ثم سوت عليها التراب. و كان الرجل يشترط على امراته أن تستحيي جارية و تئد أخرى» .

وكان العقلاء ينفرون من الوأد ، و قد تصدى الكثيرون لفدآئهن ، حتى لقد روى محمد بن حبيب ، ان جدا الفرزدق الشاعر اشترى أربعمئة وأربع جوار (اى بنات) وفداهن . «انتهى» .

وفي « الدر المنثور » للسيوطي ، جزء ٣ ، ص ٤٨ ، وكذا في « تفسير الخازن » (مع اختلاف سير) جزء ٢ ، ص ١٨٩ (ذيل قوله تعالى : «قد خسر الذين قتلوا أولادهم ، الآية) و اللفظ للاول : و أخرج ابن المنذر ، وأبو الشيخ عن عكرمة في قوله : «قد خسر الذين قتلوا أولادهم سفهاً بغير علم» ، قال : نزلت فيمن كان يئد البنات من مضر ، و ربيعة ، كان الرجل يشترط على امرأته انك تئدين جارية و تستحيين أخرى ، فاذا كانت الجارية ، التي تؤاد ، غدا من عند أهله أو راح ، و قال : أنت على كامي ، ان رجعت اليك ولم تئديها ، فترسل الى نسوتها فيحفرن لها حفرة ، فيتداولنها بينهن ، فاذا بصرن به مقبلا ، دسستها في حفرتها ، و سوين عليها التراب .

وفي «تفسير البغوى» المطبوع بهامش «تفسير الخازن» ، جزء ٢ ، ص ١٨٩ (ذيل الآية التي اشير اليها) : نزلت في ربيعة و مضر ، و بعض من العرب من غيرهم ، كانوا يدفنون البنات احياء ، مخافة السبى والفقر ، و كان بنو كنانة لا يفعلون ذلك .

وفي «تفسير الكشاف» للزمخشري (ط ٢ مصر ، سنة ١٣٧٣ هـ) جزء ٢ ، ص ٥٧ (ذيل الآية المذكورة) : نزلت في ربيعة و مضر الذين كانوا يئدون بناتهم مخافة السبى والفقر (سفهاً بغير علم) لخفة أحلامهم و جهلهم بأن الله هو رازق اولادهم ، لاهم . أقول : فتحصل من جميع ما ذكر ، أن وأد البنات و قتل الاولاد في الجاهلية ، على سبيل الاجمال أمران قطعيان قد دل عليهما الايات القرآنية ، اما أن المباشر للوأد هل هو أم المؤدة ، أم أبوها ؟ . وأن المؤدة هل توء دحين ولادتها ، أم في السنة السادسة من عمرها أو أوان شبابها ؟ وأنه هل توء د البنات جميعاً ، أو تستحيي واحدة وتوء د واحدة ؟ وأن سبب الوأد هل هو الاملاق الذي دل عليه القرآن (في قتل الاولاد) وحده ، أم خوف العار ايضاً سبب له ؟ وأنه هل يعمل الوأد في جميع قبائل العرب الاماخذ ، أم يعمل في بعضها ؟ وأن الذي ابتداء بأود البنات من هو ؟ وأن المقتول (في قتل الاولاد) هل هو ابن الرجل أو ابنته ؟ . . . ؟ فغير معلوم .

۹- از پیامبر صلی الله علیه وآله درباره زنده بگور کردن دختران خود در جاهلیت پرسش نموده ، و پیامبر (ص) او را به آزاد کردن بنده یا صدقه دادن شتر - به تعداد دختری که زنده بگور کرده - امر نموده . ۱

۱- چند خبری که از خلیفه بن حصین^۱، و عمر بن خطاب نسبت به سؤال قیس از پیامبر صلی الله علیه وآله درباره زنده بگور کردن دخترانش در جاهلیت نقل شد (و در « منتخب کنز العمال »^۲ و « مجمع الزوائد » هیشمی^۳ نیز نقل شده) در تعیین تعداد دخترانی که زنده بگور شده مخالف یکدیگر است و در بعضی هشت دختر و در بعضی دیگر دوازده یا سیزده دختر ذکر شده (و به نقل « مجمع الزوائد » هیشمی در حدیثی که از عمر بن خطاب روایت شده تعداد آنها تعیین نشده) .

و چنانچه دختر زنده بگور کردن قیس در جاهلیت اساسی داشته باشد، و قیس از پیامبر صلی الله علیه وآله در این باره سؤال نموده باشد، امر پیامبر (ص) به آزاد کردن بنده یا صدقه دادن شتر ، بمقتضای : « الاسلام یجب ما قبله »^۴ امری الزامی نخواهد بود (گذشته از آن ، عبارت : « ان شئت » (: اگر خواستی) که در حدیث « منتخب کنز العمال » ، و « اصابه » ابن حجر آمده ، بر عدم وجوب و لزوم صدقه دادن شتر (و نحر کردن آن) برای هر دختری که در جاهلیت زنده بگور شده ، صراحت دارد .

۱- قال ابن حجر : خلیفه بن حصین بن قیس بن عاصم التیمی المنقری ، روی عن أبيه : حصین بن قیس بن عاصم ، وجده : قیس بن عاصم ، و : علی بن ابی طالب (ع) و ... « تهذیب التهذیب » ، جزء ۳ ، صفحه ۱۵۹ ، سطر ۱۴ تا ۱۵ .

۲- چاپ شده در حاشیه « مسند » احمد بن حنبل ، جزء ۲ ، صفحه ۳۳ ، و عبارت : عن عمر ، انه سئل عن قول الله تعالى : « واذا الموءدة سئلت » قال : جاء قیس بن عاصم التیمی الى رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ، فقال : انی وأدت ثمان بنات لی فی الجاهلیة ، فقال « أعتق عن کل واحدة منهن رقبة » ، فقلت : یا رسول الله ، انی صاحب ابل ، قال : « فانحر عن کل واحدة منهن بدنة ، ان شئت » .

← و عن خلیفه بن حصین : ان قیس بن عاصم قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم : انی وأدت فی الجاهلیة اثنی عشرة بنتاً أو ثلاثة ، فقال له النبی صلی الله علیه وآله وسلم : « أعتق عن کل واحدة منهن نسمة » ، أقول : قال الهیثمی بعد نقل الحدیث الاخير : رواه الطبرانی ، وفيه یحیی بن عبد الحمید الحماني ، وهو ضعیف .

۴- أو : « یهدم ما كان قبله » علی مافی « صحیح مسلم » (ط بولاق ، سنة ۱۲۹۰ هـ) جزء ۱ ، ص ۴۵ ، سطر ۲۲ : الموافق لقوله تعالى : « قل للذین كفروا ان یتهوا یغفر لهم ما قد سلف » الایة (سورة الانفال ، آیه ۳۸) ، ←

→ **قال الطبرسي** (في معنى الآية المذكورة) : ثم أمر سبحانه نبيه صلى الله عليه وآله وسلم بدعائهم الى التوبة والايمان ، فقال : **(قل)** يا محمد **(للذين كفروا ان ينتهوا)** اي يتوبوا عما هم عليه من الشرك ويمتنعوا منه **(يغفر لهم ما قد سلف)** اي ما قد مضى من ذنوبهم . وقيل معناه : ... **«مجمع البيان»** جزء ٤ ، ص ٥٤٢ ، سطر ٢٣ الى ٢٥ .

وقال الخازن : قوله سبحانه وتعالى : **(قل)** يعني قل يا محمد **(للذين كفروا ان ينتهوا)** يعني عن الشرك **(يغفر لهم ما قد سلف)** يعني ما قد مضى من كفرهم و ذنوبهم قبل الاسلام **(وان يعودوا فقد مضت سنة الاولين)** يعني في اهلاك اعدائهم ونصر اوليائهم . ومعنى الآية : ان هؤلاء الكفار ان انتهوا عن الكفر ودخلوا في دين الاسلام والتزموا شرائعهم غفر الله لهم ما قد سلف من كفرهم وشركهم ، وان عادوا الى الكفر ، واصرروا عليه فقد مضت سنة الاولين باهلاك اعدائهم ونصر انبيائهم و اوليائهم ، **و اجمع العلماء على ان الاسلام يجب ماقبله** . واذا اسلم الكافر لم يلزمه شي من قضاء العبادات البدنية والمالية ، وهو ساعة اسلامه كيوم ولدته امه ، يعني بذلك انه ليس عليه ذنب . **«تفسير الخازن»** ، جزء ٣ ، ص ٣٢ ، سطر ٨ الى ١٤ . وفي **«تفسير البغوي»** المطبوع بهامش **«تفسير الخازن»** (جزء ٣ ، ص ٣٢) : **« قل للذين كفروا ان ينتهوا »** عن الشرك **(يغفر لهم ما قد سلف)** اي ما مضى من ذنوبهم قبل الاسلام ...

وقال الفخر الرازي (ذيل الآية المذكورة) ، **المسألة الثانية** : المعنى : ان هؤلاء الكفار ان انتهوا عن الكفر وعداوة الرسول ، و دخلوا في الاسلام والتزموا شرائعهم غفر الله لهم ما قد سلف من كفرهم وعداوتهم للرسول ... **المسألة السادسة** : قال عليه السلام : **« الاسلام يجب ماقبله »** فاذا أسلم الكافر لم يلزمه قضاء شي من العبادات البدنية والمالية ، و ما كان له من جناية على نفس أو مال فهو معفو عنه ، وهو ساعة اسلامه كيوم ولدته امه . **«تفسير مفاتيح الغيب»** ، جزء ١٥ ، ص ١٤٢ ، سطر ٥ - ٦ ، وص ١٤٣ ، سطر ٥ الى ٧ .

وقال الزمخشري (في معنى الآية) : اي ان ينتهوا عما هم عليه من عداوة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقتاله ، بالدخول في الاسلام **« يغفر لهم ما قد سلف »** لهم من العداوة ... **وقيل** : معناه : ان الكفار اذا انتهوا عن الكفر وأسلموا ، غفر لهم ما قد سلف لهم من الكفر والمعاصي ، وخرجوا منها كما تنسل الشعرة من العجين . ومنه قوله عليه الصلاة والسلام : **« الاسلام يجب ماقبله »** وقالوا : الحربي اذا أسلم لم يبق عليه تبعة قط ، واما النمي ... **«تفسير الكشاف»** جزء ٢ ، ص ١٧١ ، سطر ٢٥-٢٦ ، وص ١٧٢ ، سطر ١ الى ٣ .

وقال ابن حجر (عند قول صاحب الكشاف : ومنه قوله عليه الصلاة والسلام : **« الاسلام يجب ماقبله »** ، أخرجه مسلم من رواية عبد الرحمن بن اسامة عن عمرو بن العاص في قصة : وفيها هذا لكن بلفظ : **« يهدم ماقبله »** ، قال النووي : غلط كثير من الفقهاء فذكر بلفظ : **« يجب ماقبله »** ، ويروى : **« يحت »** بالمهملة والمثناة . انتهى . (قال ابن حجر بعد ذلك :) **« وقدرناه »**

←

الطبرى من هذا الوجه ، بلفظ : « ان الاسلام يجب ما كان قبله » . واخرجه ابن اسحاق فى المغازى من طريق حبيب بن ابى اويس الثقفى [ابى اوس - صح : كما فى « تهذيب التهذيب » ، و « السيرة النبوية » لابن هشام] حدثنى عمرو بن العاص من فيه ، الى فى ، قال : لما جئت أريدا الاسلام ، فذكر القصة ، وفيها : « يا عمرو ، ان الاسلام يجب ما قبله ، والهجرة تجب ما كان قبلها » . و من هذا الوجه اخرجه احمد ، واسحاق ، والبيهقى فى « الدلائل » . واخرجه ابن سعد ، فى خالد بن الوليد ، من طريق المغيرة بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام قال : قال خالد بن الوليد ... فذكر قصة اسلامه ، وفيها « ان الاسلام يجب ما كان قبله » ، وفى ترجمه المغيرة بن شعبة من رواية يعقوب بن عتبة عن المغيرة ، فذكر قصة اسلامه ، وفيها ذلك . وفى ترجمة هبار بن الاسود من حديث جبير بن مطعم فى قصة اسلام هبار ، وفيه : « والاسلام يجب ما كان قبله » . « الكاف الشاف » فى تخريج احاديث الكشاف ، المطبوع بذيلى « الكشاف » ، جزء ٢ ، ص ١٧٢ .

وقال الالوسى (ذيل الآية المذكورة) : و ذهب غير واحد الى ان المراد بالذين كفروا ، الكفار مطلقا ، والاية حث على الايمان وترغيب فيه ، **والمعنى** : ان الكفار ان انتهوا عن الكفر : وأسلموا غفر لهم ماسلف منهم من الكفر والمعاصى ، وخرجوا منها كما تنسل الشجرة من العجين ... **واستدل** بالاية على ان الاسلام يجب ما قبله ، وان الكافر اذا أسلم لا يخاطب بقضاء ما فاتهم من صلاة او زكاة أو صوم أو اتلاف مال أو نفس .. (الى ان قال :) و « الاسلام يهدم ما كان قبله » بعض من حديث اخرجه مسلم عن عمرو بن العاص ، قال : اتيت النبی صلى الله تعالى عليه (وآله) وسلم ، فقلت : ابسط يمينك لابايك ، فبسط يمينه الشريفة ، قال : فقبضت يدي ، فقال عليه الصلاة والسلام « مالك يا عمرو » ؟ قلت : أردت أن أشرط ، قال : « تشترط ماذا » ؟ قلت : اشترط ان يغفر لى ، قال : « اما علمت ان الاسلام يهدم ما كان قبله ، وان الهجرة تهدم ما كان قبلها ، و ان الحج يهدم ما كان قبله » ، الحديث . « تفسير روح المعانى » ، جزء ٩ ، ص ٢٠٦ ، سطر ١٤ الى ١٨ ، وص ٢٠٧ ، سطر ١٥ الى ١٨ .

أقول : وفى « السيرة النبوية » لابن هشام ، القسم ٢ ، ص ٢٧٨ ، سطر ٣ الى ٦ ، (قال عمرو بن العاص :) فقلت : يا رسول الله ، انى ابايك على ان يغفر لى ما تقدم من ذنبى ، ولا ذكرا ما تأخر ، قال : فقال رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم : « يا عمرو ، بايع ، فان الاسلام يجب ما كان قبله ، و ان الهجرة تجب ما كان قبلها » ، قال : فبايعته ، ثم انصرفت .

وفى «مجمع الزوائد» للهيثمى ، جزء ١ (باب الاسلام يجب ما قبله) ص ٣١ ، سطر ٤ الى ١٠ ، عن نعيم بن قنبل الرياحى قال : أتيت أباذر ، فلم أجده ، ورأيت المرأة فسألتها ، فقالت : هو . ذاك فى ضيعة له ، فجاء يقود أو يسوق بعيرين قاطر احدهما فى عجز صاحبه ، فى عنق كل واحد منهما قرية ، فوضع القربتين ، قلت : يا أبا أذر ، ما كان فى الناس أحد أحب الى ان القاه ، منك ، ولا أبغض الى أن ألقاه ، منك ، قال : لله أبوك وما يجمع هذا ؟ قال : قلت : **انى كنت وأدت فى الجاهلية** ، وكنت ارجو فى

→

لقائك ان تخبرني ان لي توبة ومخرجاً، وكنت اخشى في لقائك ان تخبرني انه لا توبة لي، فقال: **أفي الجاهلية؟** قلت: نعم، قال: «**عفا الله عما سلف**». (قال الهيثمي بعد نقل الحديث:) رواه الامام احمد، ورجاله موثقون. **أقول**: رواه في (ص ١٥٠، سطر ٢٣ الى ٢٧، من الجزء ٥، من) «مسنده». ونقله ابن حجر ايضاً «**في تهذيب التهذيب**»، جزء ١٠، ص ٤٦٥ - ٤٦٦ (في ترجمة نعيم بن قنبل الرياحي)، وفي «**الاصابة**» جزء ٣، ص ٥٤٨، سطر ٢٤ (ضمن ترجمته لنعيم بن قنبل بن... يربوع)، ولفظه: **لقيت أباذر، فقلت له: اني كنت وأدت في الجاهلية، فهل لي من توبة؟** فقال: «**عفا الله عما كان في الشرك**».

أقول: ومن تمسك بحديث «**الجب**» من علمائنا الامامية رضوان الله تعالى عليهم: العلامة، في «التذكرة» (ج ١، باب ٢، في زكاة الفطرة» ص ٢٤٨، سطر ١٧) **اذ قال**: فروع، لو اسلم (اي الكافر) بعد فوات الوقت سقطت (اي الفطرة) عنه اجمعاً، لقوله عليه السلام، «**الاسلام يجب ما قبله**».

والمحقق، في «المعتبر» (كتاب الزكاة، الركن الاول، من يجب عليه) **وعبارته**: فرع: تجب الزكاة على الكافر، وان لم يصح منه اداؤها، **اما الوجوب** فلمموم الامر، **واما** عدم صحة الاداء فلان ذلك مشروط بنية القرية، ولا تصح منه، **ولا قضاء** عليه لو أسلم، لقوله عليه السلام: «**الاسلام يجب ما قبله**» ويستأنف لماله الحول عند اسلامه.

والشهيد الثاني في «المسالك» (على ما في حاشية «الشرائع» عند قول المحقق: والكافر تجب عليه الزكاة ...) **وعبارته**: اسلام الكافر يوجب اسقاط الزكاة التي كانت قد وجبت عليه حال كفره، لان «**الاسلام يجب ما قبله**»، سواء كانت عين النصاب موجودة ام لا، وان مات على كفره عوقب على تركها، لانه مخاطب بفروع الاسلام عندنا ...

والمقدس الاردبيلي في (كتاب الزكاة، من) «زبدة البيان» (ط ٢، تهران، ص ١٨٠) ذيل قوله تعالى: «**وويل للمشركين الذين لا يؤتون الزكاة وهم بالآخرة هم كافرون**»، **وعبارته**: فيها (اي في الآية) دلالة على وجوب الزكاة على الكفار (الى ان قال:) **وكذا علم** بالاجماع سقوطها عنهم بالاسلام، **ويدل عليه** الخبر المشهور: «**الاسلام يجب ما قبله**».

والفاضل المقداد في (كتاب الزكاة، من) «كنز العرفان» (ط ٢، سنة ١٣٨٤ هـ) جزء ١، ص ٢٢١-٢٢٢، ذيل الآية التي اشير اليها)، **وعبارته**: هذه الآية الشريفة صريحة في وجوب الزكاة على الكافر (الى ان قال: **فاذا أسلم سقطت عنه**: لقوله صلى الله عليه وآله: «**الاسلام يجب ما قبله**»).

والفاضل الجواد في (كتاب الزكاة، من) «مسالك الافهام» (ط تهران: سنة ١٣٤٧ هـ ش، جزء ٢، ص ١٤، ذيل الآية المذكورة) **وعبارته**: وفيها دلالة واضحة على وجوب الزكاة على الكفار (الى ان قال:) **وكذا** انعقد الاجماع على سقوطها عنهم بعد الاسلام، **ودل عليه** قوله

←

تكملة

در حالی که آماده نتیجه گیری و مقایسه فرموده استاد با گفته دیگران درباره قیس بن عاصم، و پایان دادن گفتار در این زمینه بود، شرحی را در مورد قیس از گوینده محترمی شنید، که قسمتی از آن مربوط به سبب دختر زنده بگور کردن عرب قبل از اسلام و داستان اسیری عده ای از زنان و دختران قبیله قیس، بدست نعمان بن منذر بود، و قسمت دیگر آن (با مقداری کم و زیاد، وبدون تفسیر فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله) با شرحی که استاد در کتاب «فاطمه فاطمه است» نسبت به قیس بیان داشته اند مطابق بود. باخرسندی بسیار از گوینده مدرك گفته اش را درخواست نمود، و ایشان نیز لطف نموده و سند گفتارشان را که یکی از کتاب های تألیف شده عصر حاضر است در اختیار این بنده قرار داد.

در آن کتاب، زیر عنوان: زن در جزیره العرب (صفحه ۱۴، سطر ۱ تا ۱۹) داستان اسیری عده ای از زنان و دختران قبیله قیس بدست نعمان بن منذر، و (صفحه ۱۵، سطر ۱ تا آخر صفحه، و صفحه ۱۶، سطر ۱ تا ۱۳) آمدن قیس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله، و اعتراف کردنش به اینکه هر دختری برایش متولد شده زنده بگور کرده (در چاپ اول ۱) به این عبارت نقل شده:

۱- و در چاپ چهارم سنه ۱۳۴۷ شمسی (صفحه ۲۱، سطر ۱ تا آخر صفحه، و صفحه

←

→

تعالی: « قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف »، و ما روی عنه صلی الله علیه و آله: « الاسلام يجب ما قبله ».

والشيخ الانصارى في «كتاب الزكاة» (المطبوع مع رسائل اخرى، بعد «كتاب الطهارة» في مجلد واحد) وعبارته: «ويبقى الكلام في دليل ما ذكره من اشتراط الاسلام في الضمان» (الى ان قال: «والا فبا الاسلام تسقط» اي الزكاة) مع بقاء العين وتلفها، لحديث «الجب» المنجبر بعدم ظهور الخلاف، ولولا لاشكل الحكم بالسقوط مطلقا...

والشيخ الاجل محمد حسن في «كتاب الزكاة» (من) «جواهر الكلام» (عند قول المحقق: والكافر تجب عليه الزكاة) وعبارته: «بلا خلاف معتد به فيه بيننا... وتسقط عنه بالاسلام كما نص عليه غير واحد» (الى ان قال: «ومنه يستفاد ما صرح به جماعة من سقوطها بالاسلام وان كان النصاب موجوداً، لان «الاسلام يجب ما قبله» المنجبر سنداً ودلالة بعمل الاصحاب، الموافق لقوله تعالى «قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف».

قیس بن عاصم و کشتن ۱۳ دختر !!

نعمان بن منذر ، در اثر عواملی به قبیله قیس هجوم برد اموال آنها را غارت و زنان و دخترانشان را باسارت گرفت، وقتی برای بازپس گرفتن اسیران ، قیس و گروهی از قبیله او بنزد نعمان رفتند تا با دادن «فدیه» اسیران خویش را بازگردانند ، نعمان خطاب به اسیران نموده و گفت : هر زنی و دختری که پدرش را بخواهد با پدرش برود و هر کس میل دارد با شوهر خود باشد همین جا بماند تا شوهرش در پی او بیاید ، چند تن از دختران شوهردار قیس پس از این تذکره، با انتظار شوهران خود نزد نعمان ماندند، این عمل دختران آنقدر بر قیس گران آمد که خطرناکترین تصمیمها را درباره آنها و سایر دختران گرفت ، قیس پس از این ماجرا با قساوت هر چه تمامتر بخاطر زدودن ننگ از دامان خویش تمام دختران شوهر نکرده و شوهر کرده خود را در فواصل نزدیک بهم زنده بگور کرد!! و این کار پسندیده! سرمشق دیگران شده و از آن «تقلید» نمودند !

→

۲۲ ، سطر ۱ تا ۶) داستان اسیری... و (صفحه ۲۲ ، سطر ۸ تا آخر صفحه ، صفحه ۲۳ ، سطر ۱ تا ۱۴) آمدن قیس نزد پیامبر (ص) و... به این عبارت :

پدری که تمام دخترانش را کشت !!

برخی از مورخین عرب ، دخترکشی های «قیس بن عاصم» را (که از اشراف و رؤسای قبایل بود، و ذیلا ماجراها و اعترافات او را در این باب ملاحظه می کنید) در ترویج و سنت ساختن دخترکشی در میان قبائل ، بسیار مؤثر می دانند، چندانکه جمعی با اشتباه و اغراق او را در این کار اولین پایه گذار دانستند . ولی هیچ جای انکار نیست که در هر اجتماعی کارهای زعمای قوم و سرمداران مورد تقلید مردم عادی است .

ماجرای دخترکشی قیس که از لحاظ قدرت و فزونی نفرات قبائل وابسته و از لحاظ ثروت امتیازی خاص داشت ، از اینجای می گیرد که بر اثر عواملی میان او و نعمان بن منذر معروف تیره شده بود ، نعمان فرمان داد تا قبیله قیس هجوم برند و غارت کنند از جمله دختران قیس را نیز غارتگران به همراه سایر اسراء باسارت بردند . وقتی طبق معمول، قیس و سران قبیله برای دادن «فدیه» و بازپس گرفتن اسیران بنزد نعمان رفتند، نعمان بجمع زنان و دختران اسیر چنین خطاب کرد :

«هر زن یا دختری که مایل باشد با پدرش برود، آماده حرکت باشد ، و هر کس میل دارد با شوهرش برود بماند ، تا شوهرش در پی اش آید . » دختران شوهردار قیس پس از این تذکره نعمان با انتظار آمدن شوهران ، بنزد نعمان بماندند ، و تنها دختران شوهر نکرده اش به همراهش بازگشتند . قیس که از اسارت دختران خود آتشی در دل داشت و این ننگ را جز با کشتن و بیهوش کردن ای از قوم نعمان قابل رفع نمی دید از توقف دختران

←

اعتراف قیس در حضور رسول خدا (ص)

پس از بعثت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و انتشار تعلیمات عالیّه اش ، روزی قیس که دیگر پیری فرتوت و منحنی شده بود بحضور رسول خدا آمد و گفت :

نادانی و جهل، مرا و بسیاری از پدران این محیط را بر آن داشت تا دختران بی گناه خود را با دست جنایت کار خویش زنده ب خاک بسپاریم! دوازده دختر خود را با قساوت هر چه تمامتر زنده بگور کردم و سیزدهمین آنها را از نم پنهانی زائیده و نزد کسان خود فرستاد، و بمن چنین نمایانده بجهای مرده سقط کرده است!

اما پس از چند سال ، روزی ناگهان از سفری طولانی بازگشته و دختری زیبا را در خانه خویش دیدم ، از همسرم خواستم تا او را معرفی کند ، بالختی دو دلی و اضطراب سرانجام گفت : دختر تست ! بیدرتک دختر را که زارزار میگريست کسان ب نقطه دوری بردم و بتضرع و ناله او و اینکه من دیگر از سر سفرهات غذا نميخورم و از تو پوشاکی

خود بنزد نعمان سخت برآشفت، و بدون آنکه لب باز کند و بدختران باقیمانده خود کمترین اصراری کند بازگشت ولی تصمیمی بس خطرناک گرفت .

قیس پس از این ماجرا تمام دختران شوهر نکرده و شوهر کرده خود را که تا آنوقت دوازده تن بودند در فواصل نزدیک بهم زنده بگور کرد!! و بهر کس می رسید او را نیز براین کار تشویق می نمود .

قیس در حضور رسول خدا :

پس از ظهور اسلام ، روزی قیس که در این وقت پیری فرتوت شده و اسلام آورده بود بمنظور کیفیت جبران خطاهای گذشته و راه طلب مغفرت از درگاه خداوند بنزد رسول خدا (ص) آمده، این چنین اعتراف می کند : جهل و نادانی ، بسیاری از پدران این محیط را بر آن داشت که بدست خویش دختران بی گناه خود را زنده بگور سازند ! ، من نیز دوازده دخترم را در فواصل نزدیک بهم زنده بگور کردم ! ، سیزدهمین دخترم را زخم پنهانی بزائید ، و چنین وانمود کردم که نوزاد مرده بدنیا آمده، اما در خفا او را بنزد اقوام خود فرستاد . سالها گذشت تا روزی هنگامی که ناگهان از سفری بازگشتم دختری خرد سال را درسرای خود دیدم و چون شباهتی تام بفرزند انم داشت درباره اش بتردید افتادم و بالاخره معلوم شد دختر من است . بی درنگ دختر را که زار زار میگريست کسان کسان ب نقطه دوری برده و بناله ها و تضرعهای او و اینکه بنزد دائیهای خود باز میگردم ، و دیگر بر سر سفره تو نمی نشینم ، گوسفند هایت را میچرانم ، اعتنا نکردم و زنده بگورش نمودم!! قیس پس از نقل ماجرای خود با انتظار جواب، سکوت کرد، درحالی که اذیده های حضرت قطرات اشک فرو میچکید و با خود زمزمه میکرد: « من لایرحم لایرحم » : آنکه رحم نکند

←

نمی طلبم ، واقعی نگذاشته ، بخاکش سپردم! درحالیکه از نقل این قضیه دیدگان پیغمبر صلی الله علیه و آله را اشک فرو گرفت این جمله کوتاه را پس از سکوت قیس ، فرمود : من لایرحم لا یرحم - هر که رحم نکند بر او رحم نخواهد شد ، روز بدی در پیش داری ای قیس .

در این حال ابوبکر نیز که در کناری نشسته بود بقیس گفت : دیگران بخاطر فقر و کم کردن نانخور بنظر خود افراد بیفایده یعنی دختر را میکشند ! اما تو با اینهمه ثروت چرا ؟ !

این سخن بر قیس بسیار گران آمد زیرا انتظار اعتراض از مانند ابی بکری را بخود نداشت ، پاسخ داد : آری زنده بگور کردم تا چون توئی بر آنها سوار نشود و هم بستر نگردد ! !

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تسکین قیس و ختم غائله به ابی بکر فرمود : این مرد از اشراف عرب است !! هذا سید اهل الوبر

آنگاه به قیس که پرسید اکنون برای تخفیف بار گناهم چکنم؟ فرمود : اعتق عن کل مؤثدة [مؤثدة - ص] نسمة . بهمان مقدار که زنده بگور کردی کنیزی آزاد کن .

در این نقل، مطالب تازه ای جلب توجه نمود، از قبیل :

→

بر او رحم نشود! و سپس به قیس خطاب کرده و فرمود: روز بدی در پیش داری ای قیس ! در اینحال ابوبکر نیز که در مجلس حاضر بود رو بقیس نموده گفت : دیگران بخاطر فقر و کم ساختن نانخوران و کمی قدرت نظامی و امثال آن، دختران خود را میکشند، اما تو که از ثروت و قدرت و نفوذ کافی بهره مند بودی چرا چنین کردی؟! قیس که شخصیت خود را بیش از گفتگو و اعتراض ابی بکر میدانست ، پاسخ داد : تا چون توئی با آنها همبستر نشود ! رسول خدا صلی الله علیه و آله بمنظور کوتاه شدن سخن ، و ختم غائله به ابی بکر فرمود: این مرد از اشراف صحرائشینان است « هذا سید اهل الوبر » و آنگاه به قیس که پرسید اینك برای تخفیف بار گناهم چکنم ؟ پاسخ داد : « اعتق عن کل مؤثدة نسمة » بعدد دخترانی که کشته ای کنیزی آزاد کن ^۱.

۱- کلمه « نسمة » که در « اعتق عن کل مؤثدة نسمة » آمده به معنی مطلق « بنده » است نه خصوص کنیز. فنی « لسان العرب »، ج ۱۲، (ذیل لفه: نسمة) ص ۵۷۵، والنسمة فی العتق: المملوك، ذکر اکن أو انثی ... وفی الحدیث: ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال: « من أعتق نسمة مؤمنة وقى الله عز وجل بكل عضومنه عضواً من النار » قال خالد: النسمة ، النفس والروح، وكل دابة فی جوفها روح فهي نسمة ... وقال ابن الاثیر: ای من أعتق ذاروح ، وكل دابة فیها روح فهي نسمة ، وانما یرید الناس.

- ۱- گفتن نعمان به زنان و دختران اسیر: ... و هر کس میل دارد باشوهر خود باشد (یا با شوهرش برود) همین جا بماند ، تا شوهرش در پی او بیاید .
- ۲ - اسارت دختران شوهر نکرده و شوهر دار قیس .
- ۳ - ماندن دختران شوهر دار قیس نزد نعمان ، بانتظار آمدن شوهرانشان (و برگشتن دختران شوهر نکرده اش با او) .
- ۴ - زنده بگور کردن قیس در فواصل نزدیک بهم - پس از اجرای اسارت دخترانش - تمام دختران شوهر دار و شوهر نکرده اش را (که تا آنوقت دوازده تن بودند) .
- ۵ - آمدن قیس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که پیری فرتوت و منحنی شده بود .
- ۶ - اعتراف قیس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بشرحی که در این نقل ذکر شده .

نویسنده محترم کتاب ، مأخذ قسمت اول این نقل را «بلوغ الارب» الوسی و «نهاية الارب» نویری، و مأخذ قسمت دوم آنرا «محاضرات» راغب (بدون تعیین جزء و صفحه) ذکر نموده بود ، ناگزیر ، به سه کتاب مذکور (که از طریق امانت در دسترس قرار گرفت) مراجعه نمود ، و پس از جستجو ، در «بلوغ الارب» الوسی و «نهاية الارب» نویری و «محاضرات» راغب، این عبارت هارا یافت ۱ .

ذكر الهيثم بن عدي على ما حكاه عنه «الميداني» ۲ : أن الوأد كان مستعملاً في قبائل العرب قاطبة ، فكان يستعمله واحد ويتركه عشرة ، فجاء الاسلام وقد قل ذلك فيها الا

۱- بیشتر مطالب « بلوغ الارب » و «نهاية الارب» قبلا در این نوشته از کتاب های مختلف نقل شده .

۲- بل على ما حكاه حمزة بن الحسن (الاصبهاني) عنه في كتابه، ونقل عن ذلك الكتاب «الميداني». ففي «مجمع الامثال» (ط بيروت، سنة ۱۹۶۱م) جزء ۱، ص ۱۲، سطر ۱۴-۱۵ : «ونقلت ما في كتاب حمزة بن الحسن الى هذا الكتاب ، الا ما ذكره من خرزات الرقي و خرافات الاعراب و ... وفي ص ۵۸۸ من الجزء ۱ منه ايضاً ، ذيل هذا المثل : «أضل من مؤودة» ، سطر ۱۳ : قال حمزة : وذكر الهيثم بن عدي : ان الوأد ... ←

من بنى تميم ، فانهم تزايد فيهم ذلك قبل الاسلام .

وكانت مذاهب العرب مختلفة في الوأد وقتل الاولاد. « فمنهم » : من كان يثد البنات لمزيد النيرة ومخافة لحوق العار بهم من أجلهن ، وهم بنو تميم وكندة وقبائل آخرون . قال الميداني^١ ، وكان السبب في ذلك أن بنى تميم منعوا ضربة الاتاة التي كانت عليهم ، فجرد اليهم النعمان أخاه الريان مع دوسر «ودوسر» ، احدى كتائبه ، وكان أكثر رجالها من بكر بن وائل ، فاستاق نعمهم وسبى ذراريهم ، وفي ذلك يقول أبوالمشمرج اليشكري :

لما رأوا آية [راية-ظ] آية النعمان مقبلة قالوا : ألا ليت أدنى دارنا عدن

.....

فوفدت وفود بنى تميم على النعمان بن المنذر ، وكلموه في الذراري ، فحكم النعمان ، بأن يجعل الخيار في ذلك الى النساء ، فأية امرأة اختارت زوجها ، ردت عليه ، فاختلن في الخيار ، وكانت فيهن بنت لقيس بن عاصم ، فاختارت سابيها على زوجها ، فنذرقيس أن يدس كل بنت تولد له ، في التراب ، فوآد بضع عشرة بنتاً . وبصنع قيس بن عاصم و احبائه هذه السنة نزل القرآن في ذم وأد البنات .

و روى أن أول قبيلة وأدت من العرب ، ربعة وذلك انهم أغير عليهم ، فنهبت بنت بنت [فنهبت بنت - ظ] لاميير لهم ، فاستردها بعد الصلح ، فخيرت ، رضى منه بين أييها ومن هي عنده ، فاختارت من هي عنده وآثرته على اييها ، فغضب وسن لقومه الوأد ، ففعلوه غيرة منهم و مخافة أن يقع لهم بعد مثل ما وقع ، و شاع في العرب غيرهم ، والله تعالى اعلم بصحة ذلك ، وغالب قبائل العرب كان غرضهم من الوأد ماذكر .

وكيفية الوأد كما ذكر غير واحد : ان الرجل منهم كان اذا ولد له بنت فأراد أن يستحييها البسها جبة من صوف أو شعر ترعى له الابل والغنم في البادية ، وان أراد قتلها تركها حتى اذا كانت سداسية فيقول لامها : طيبيها وزينيها حتى أذهب بها الى أحماؤها وقد حفرتها بئراً في الصحراء فيقول لها : انظري فيها ، ثم يدفعها من خلفها ويهيل عليها التراب حتى تستوى البئر بالارض .

→ **أقول :** قال الزركلي : **حنزة بن الحسن** الاصفهاني : مورخ ، أديب ، من أهل اصفهان ، زار بغداد مرات ، وكان مؤدباً ، وصنف لعضد الدولة ابن بويه كتابه : « الخصائص والموازنة بين العربية والفارسية - مخطوط » **تعصب فيه للفارسية** ، و من كتبه « تاريخ اصفهان » ، و « الامثال - مخطوط » ، نقل عنه الميداني في « مجمع الامثال » ، وأبو هلال العسكري في جمهرة الامثال ... (مولده في سنة ٢٨٠ هـ ، ووفاته في سنة ٣٦٠) . « الاعلام » ، جزء ٢ ، ص ٣٠٩ .

١- عبارة : « و كان السبب في ذلك ... » تنمة ما ذكره الهيثم بن عدى ، على ما حكى عنه حمزة ، لاقول « الميداني » ، راجع لجزء ١ من « مجمع الامثال » ، ص ٥٨٨ .

وروی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنه انه قال: كانت الحامل اذا قربت ولادتها حفرت حفرة، فمخضت على رأس تلك الحفرة فاذا ولدت بنتاً رمت بها في الحفرة، واذا ولدت ولداً حبسته. (ومنهم): من كان يثد البنات من كانت زرقاء أو شيماء، أو برشاء، أو كسحاء، تشاؤماً منهم بهذه الصفات...

(ومنهم): من كان يقتل اولاده خشية الانفاق و خوف الفقر، و هم الفقراء من بعض قبائل العرب، و فيهم نزل قوله تعالى: «ولا تقتلوا اولادكم خشية املاق نحن نرزقهم و اياكم ان قتلهم كان خطأً كبيراً»، و ظاهر لفظ الآية، النهی عن جميع انواع قتل الاولاد ذكوراً كانوا أو اناثاً مخافة الفقر والفاقة. لكن روی ان من أهل الجاهلية من كان يثد البنات مخافة العجز عن النفقة عليهن، فنهى في الآية عن ذلك، فيكون المراد بالاولاد: البنات، و بالقتل: الوأد. «بلوغ الارب» محمود شكرى الوسى (ط ۳ مصر، بدون تاريخ) جزء ۳، صفحه ۴۲، سطر ۸ تا آخر صفحه، و صفحه ۴۳، سطر ۱ تا ۱۷، و صفحه ۴۴، سطر ۱۱ تا ۱۶.

۱- مضمون عبارتی که از «بلوغ الارب» الوسى نقل شد، در چهار قسمت خلاصه

می شود:

(۱) - (بنا بر آنچه از هيثم بن عدی نقل شده) دختر زنده بگور کردن در میان همه قبیله های عرب معمول بود، و اسلام که آمد دختر زنده بگور کردن در قبیله های دیگر رو به کم شدن، و در قبیله بنی تمیم روبرو فزونی گذاشته بود.

(۲) - مذهب عرب در زنده بگور کردن دختران مختلف بود، و بعضی از آنها از روی غیرت و ترس از بدنام شدن بخاطر دختران، و بعضی از ایشان بخاطر شوم دانستن عده ای از دختران، و بعض دیگر آنها بخاطر ترس از فقر و ناداری، دختر زنده بگور می کردند.

(۳) - چگونگی زنده بگور کردن دختران (بطوریکه جمعی گفته اند) این بود که: هرگاه برای مردی از آنها دختری متولد می شد و میخواست او را زنده نگاهدارد، جبه ای از پشم یامو، به آن دختر می پوشانید تا گوسفند و شترش را در صحرا برایش بچراند، و اگر می خواست آن دختر را بکشد، به او کاری نداشت تا بشش سالگی که می رسید به مادرش می گفت: این دختر را پاکیزه نما و آرایش کن تا او را بنزد خویشانش ببرم در حالی که چاهی برای (دفن) او در صحرا کنده بود، و آن دختر را به آن چاه می رسانید و به او می گفت: نگاه کن، در میان چاه (چه می بینی؟) سپس از پشت، او را به درون چاه می افکند و خاک بر او می ریخت تا وقتی چاه با زمین برابر می شد.

و از ابن عباس روایت شده که گفت: وقتی زن حامله ای زادنش نزدیک می شد، گودالی می کند و هنگام درد زادن بر سر آن گودال می نشست، پس اگر دختر می زائید، آن دختر را در آن گودال می افکند، و اگر پسر می زائید او را نگاه می داشت. ←

و منها (ای من اوابد العرب ، یعنی الدواهی) : و ادا البنات ، و ودها هم الله عزوجل عنه فی قوله : « ولا تقتلوا اولادکم خشية املاق نحن نرزقهم وایاکم » و کانوا یقتلوهن خشية الاملاق أو من الاملاق .

و قد قیل : انهم کانوا یقتلوهن خوف العار و أن یسبین ، فمن قتلهم خشية الاتفاق ... و ممن قتلهم خشية العار : قیس بن عاصم المنقری ، و کان من وجوه قومه و من ذوی الاموال فیهم ، و کان یتدبثاته . و سبب ذلك : ان النعمان بن المنذر لما منعه بنو تمیم الاتاوة التي كانت تؤدیها له ، جهز الیهم أخاه الریان بن المنذر و معه بکر بن وائل فزاهم ، فاستاق النعم و سبی الذراری فوفدت الیه بنو تمیم ، فلما رآها أحب البقاء علیها ، فقال النعمان : ما کان ضرتمیماً لو تممدها من فضلنا ما علیہ قیس غیلان

→ (۴) _ درباره علت دختر زنده بگور کردن عرب جاهلی از روی غیرت و ترس از بدنام شدن بخاطر دختران ، «میدانی» (از حمزة بن حسن ، از هیشم بن عدی) نقل نموده که : قبیلہ بنی تمیم از پرداخت جزیه (: خراج : باج) به نعمان بن منذر (پادشاه حیره) خودداری کردند ، از اینرو نعمان ، برادرش ریان بن منذر را بالشکری که بیشتر افراد آن ، از قبیلۀ بکر بن وائل بود ، بجنک آنها فرستاد ، ریان چارپایان آنها را بغارت برد ، و زنان ایشان را اسیر کرد ، عده ای از قبیلہ بنی تمیم بر نعمان وارد شدند و درباره (آزادی) زنان اسیر با او سخن گفتند ، نعمان حکم کرد : **اختیار بازگشتن و ماندن ، بدست زنان اسیر داده شود و هر زنی شوهرش را اختیار کرد آن زن بشوهرش برگشت داده شود** ، زنان اسیر ، درماندن نزد کسی که آنها را به اسیری گرفته و برگشتن نزد شوهرانشان ، اختلاف نظر پیدا کردند ، و در میان ایشان **دختری از قیس بن عاصم** بود و آن دختر ، کسی که او را به اسیری گرفته بود بر شوهرش ترجیح داد (و نزد او ماند) قیس (بخاطر این پیش آمد) نذر کرد هر دختری برایش متولد شود او را در خاک دفن کند ، و (پس از آن) بین سیزده تا نوزده دخترش را زنده بگور کرد ، و بخاطر کار قیس بن عاصم که این سنت را زنده کرد ، قرآن کریم در مذمت زنده بگور کردن دختران نازل شد .

و (نیز) **روایت شده** : اولین قبیلہ ای که از عرب دختر زنده بگور کرد ، قبیلۀ ربیعہ بود ، و جهتش آن بود که بر آن قبیلہ شیخون زده شد ، و دختری از امیر و فرمانروای ایشان بغارت برده شد ، امیر قبیلہ پس از برقراری صلح خواست که دخترش را به او برگرداند ، میان پدر و کسی که دختر نزد وی بود توافق شد که بدلبخواه آن دختر عمل شود (: خواست ، نزد پدر برگردد ، و خواست ، نزد کسی که او را اسیر کرده بماند) پس به آن دختر اختیار (انتخاب کردن) داده شد ، و او کسی را که نزد وی بود اختیار نمود و او را بر پدرش ترجیح داد ، پدر غضبناک شد و دختر زنده بگور کردن را برای مردم خویش مقرر نمود ، و آنها هم از روی غیرت و ترس آنکه مبدا بعداً چنین پیش آمدی روی دهد ، دختران خود را زنده بگور کردند ، و این کار در میان عرب های دیگر نیز که از این قبیلہ نبودند شیوع یافت ، و خداوند بددرستی این نقل ، دانا تراست .

فَأَنَابَ الْقَوْمَ سَأَلُوهُ النِّسَاءَ ، فَقَالَ النِّعْمَانُ : كُلُّ امْرَأَةٍ اخْتَارَتْ أَبَاهَا رَدَّتْ إِلَيْهِ ، وَإِنْ اخْتَارَتْ صَاحِبَهَا تَرَكَتْ عَلَيْهِ . فَكُلُّهُنَّ اخْتَارَتْ أَبَاهَا إِلَّا ابْنَةَ قَيْسِ بْنِ عَاصِمٍ اخْتَارَتْ صَاحِبَهَا عَمْرُو بْنُ الْمَشْمَرِجِ ، فَغَضِرَ قَيْسٌ لَا يُؤَدِّلُهُ ابْنَةَ الْأَقْتَلِهَا . فَاعْتَلَّ بِهَذَا مِنْ وَادٍ ، وَزَعَمَ أَنَّهُ حَمِيَّةٌ ١ . «نهایة الارب» نویری (ط افستمصر ، بدون تاریخ ، جزء ٣ ، صفحه ١٢٦ ، سطر ١٢ تا ١٤ و صفحه ١٢٧ ، سطر ١١ تا آخر صفحه .

(واد البنات) كانت العرب تئد البنات الى أن جاء النبي صلى الله عليه (وآله) وسلم ، فنهى عن ذلك ، وأنزل الله تعالى : « وَاِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ » . ودخل قيس بن عاصم على النبي صلى الله عليه (وآله) وسلم ، فقال : انى وأدت اثنتى

١ — مضمون عبارتی که از « نهایة الارب » نویری نقل شد این است : از جمله کارهای زشت عرب (در جاهلیت) : زنده بگور کردن دختران بود ، و خدای عزوجل در این فرموده خود : « وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ » (: و فرزندان خود را از ترس فقر و ناداری نکشید ، ما ایشان و شمارا روزی می دهیم) آنها را از دختر زنده بگور کردن بازداشت ، و این که دخترانشان را زنده بگور می کردند از ترس فقر ، یا بخاطر فقر و ناداری بود .

و گفته شده که : دختر زنده بگور کردنشان از ترس عار و ننگ ، یا اسیر شدن آن دختران (بدست دشمن) بود ، **و از موارد** زنده بگور کردن دختران بخاطر ترس از مصرف کردن مال (داستانی است که از صعصعة بن ناجیة مجاشعی جد فرزدق نقل شده که : و از کسانی که دختران را بخاطر ترس از عار و ننگ ، زنده بگور کرد قیس بن عاصم منقری است و او ، از سران مردم خود ، و از صاحبان اموال در میان ایشان بود ، و کسی است که دختران خود را (در جاهلیت) زنده بگور می کرد ، و سبب دختر زنده بگور کردنش این بود که : نعمان بن منذر (پادشاه حیره) وقتی قبیله بنی تمیم از پرداخت باجی که باو می دادند خودداری کردند ، برادرش ریان بن منذر را بسوی آنها بسیج نمود و (عده زیادی از) قبیله بکر بن وائل به همراه او بود ، ریان با آنها جنگ کرد و چارپایان آنها را بغارت برد و زنان و دختران ایشان را به اسیری گرفت ، قبیله بنی تمیم بر نعمان وارد شدند و از کرده خود اظهار پشیمانی نمودند ، و از او باز پس دادن زنان اسیر را درخواست کردند ، نعمان گفت : هر زنی پدرش را اختیار کرد ، آن زن به پدرش باز پس داده شود ، و اگر صاحبش را (کسی که او را به اسیری گرفته) اختیار کرد آن زن بر آن حال وا گذاشته شود (: نزد کسی که او را به اسیری گرفته بماند) . پس همه آن زنان پدران خود را اختیار کردند ، جز دختری از قیس بن عاصم که صاحب خود عمرو بن مشمرج را اختیار کرد ، قیس (بخاطر این پیش آمد) نذر کرد هیچ دختری برای او متولد نشود مگر آنکه او را زنده بگور کند . و هر کس دختر زنده بگور کرد ، مستمسک خود را همین پیش آمد قرار داد ، و گمان کرد این کار از روی غیرت است .

عشرة بنتاً ، فما صنع؟ فقال : « أعتق عن كل مؤودة نسمة » ، فقال له أبو بكر رضي الله عنه: فما الذي حملك على ذلك وأنت أكثر العرب مالا ؟ قال : مخافة أن ينكحهن مثلك ، فتبسم رسول الله صلى الله عليه وآله) و سلم ، وقال: « هذا سيد أهل الوبر » .

و قال قيس: ما ولدت لي ابنة الا وادتها، سوى بنية ولدتها أمها وأنا في سفر، فلما عدت، ذكرت أنها ولدت ابنة ميتة، فأودعتها أخوها حتى كبرت، فأدخلتها منزلي مترينة، فاستحسنتها، فقلت : من هذه ؟ فقالت: هذه ابنتك ، وهي التي أخبرتك انني ولدتها ميتة، فأخذتها ودفنتها حية وهي تصيح و تقول : أتركني هكذا ؟ فلم أعرج عليها، فقال صلى الله عليه وآله وسلم: « من لا يرحم لا يرحم » ١٠. « محاضرات الادباء » راغب اصفهاني (ط مصر، سنة ١٣٢٦ هـ) جزء ١ (حد پنجم، در ابوة و بنوة و مدح و ذم آن دو) صفحه ١٥٧ ، سطر ٢٥ تا ٣٢ .

از ملاحظه عبارتهای مآخذ ، معلوم شد : مطالبی که نویسنده محترم (ضمن نقل

۱- مضمون عبارتی که از «محاضرات» راغب نقل شد این است :

(زنده بگور کردن دختران) : عرب کارش این بود که دختران را زنده بگور می کرد تا زمانی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد، و از زنده بگور کردن دختران نهی فرمود، و خدای متعال (این آیه را) نازل فرمود: « وَاِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ . »

قیس بن عاصم بر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم وارد شد ، و گفت : من دوازده دختر زنده بگور کردم (برای جبران آن) چکار کنم ؟

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: « برای هر دختری که زنده بگور کردی يك بنده آزاد کن » ابوبکر به قیس گفت : پس چه چیز تو را بر زنده بگور کردن دختران وا داشت با آنکه تو از همه عرب مالدارتری ؟ قیس گفت از ترس آنکه کسانی مانند تو آنها را به زنی بگیرند، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم تبسم کرد (لبخند زد) و فرمود : « این مرد، آقا و بزرگ چادر نشینان است » .

قیس گفت : هیچ دختری برای من متولد نشد مگر آنکه او را زنده بگور کردم ، جز دختری که مادرش او را وقتی من در سفر بودم زائید ، و هنگامی که از سفر برگشتم زن تذکر داد که او دختری مرده زاده است، پس آن دختر را نزد دائی هایش سپرد تا بزرگ شود (روزی) مادرش آن دختر را زینت کرده وارد خانه من کرد ، و من آن دختر را (از نظر جمال و زیبایی) تحسین کردم ، و گفتم : این دختر کیست ؟ زن گفت : این دختر تو است ، و این همان دختری است که بتو خبر دادم او را مرده زائیده ام ، من آن دختر را گرفتم ، و او را زنده در خاک پنهان کردم ، و آن دختر فریاد می زد و می گفت : آیا تو مرا باین حال میگذاری و میروی ؟ و من آنجا توقف نکردم (و او را بهمان حال گذاشتم و رفتم) . پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : « کسی که رحم نکند بر او رحم نخواهد شد » .

داستان اسارت عده ای از زنان و دختران قبیله قیس بدست نعمان ... و آمدن قیس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و اعتراف او) بیان داشته، اساسی ندارد و نعمان بن منذر به زنان اسیر نگفته :

«... و هر کس میل دارد با شوهر خود باشد (یا با شوهرش برود) همین جا بماند تا شوهرش در پی او بیاید » .

بلکه نعمان، به نقل « بلوغ الارب » حکم کرده : اختیار ماندن و رفتن به دست زنان اسیر داده شود، و هر زنی شوهرش را اختیار کرد، آن زن بشوهرش باز پس داده شود. و به نقل « نهایه الارب » گفته: هر زنی پدرش را اختیار کرد، آن زن به پدرش برگشت داده شود ، و اگر صاحب خود را (: کسی که او را به اسیری گرفته) اختیار نمود، بر آن حال وا گذاشته شود (و نزد او بماند) .

و دخترانی شوهر نکرده و شوهر دار ، از قیس اسیر نشده .

بلکه به نقل « بلوغ الارب » ، و « نهایه الارب »^۱، تنها يك دختر، از قیس بن عاصم اسیر شده .

و دخترانی شوهر دار ، از قیس بانتظار آمدن شوهرانشان نزد نعمان نمانده (و دخترانی شوهر نکرده با او برگشته) .

بلکه (پس از آنکه از طرف نعمان ، به زنان اسیر اختیار انتخاب کردن داده شد) تنها دختر قیس که اسیر شده بود، به نقل « بلوغ الارب » کسی که او را به اسیری گرفته بود ، بر شوهرش ترجیح داد (و نزد او ماند) . و به نقل « نهایه الارب » کسی که او را به اسیری گرفته بود (: عمرو بن مشمرج) بر پدرش ترجیح داد (و نزد او ماند) .

و قیس پس از ماجرای اسارت زنان و دختران قبیله اش ، تمام دختران شوهر

۱ - و «کامل» میرد ، به نقل از ابو عبیده معمر بن مثنی، و « تاریخ تمدن اسلامی » جرجی زیدان (به نقل از « کامل » میرد)، و « مجمع البیان » طبرسی و « روح المعانی » الوسی به نقل از گوینده ای (مجهول) . ولی به نقل « آغانی » از احمد بن هیشم ، از عموش عبدالله بن اهتم ، دختر خواهر قیس بنام : « رمیم » دختر احمد بن جندل سعدی اسیر شده، نه دختر قیس . برای زیادتى اطلاع به پاورقى صفحه ۳۶ و ۸۵ و ۸۳-۸۴ و صفحه ۳۵-۳۶ این نوشته مراجعه شود .

کرده و شوهر نکرده اش را (که تا آنوقت ۱۲ تن بودند) در فواصل نزدیک بهم زنده بگور نکرده.

بلکه بنقل «بلوغ الارب»، قیس پس از آنکه دخترش اسیر شد و کسی که او را اسیر کرد بر شوهرش ترجیح داد (و نزد او ماند)، نذر کرد هر دختری برایش متولد شود او را زنده بگور کند (و پس از آن) بین سیزده تا نوزده دخترش را زنده بگور نمود. «و به نقل نهایه الارب» قیس، پس از آنکه دخترش اسیر شد و صاحب خود عمرو بن مشمرج را (کسی که او را به اسیری گرفته بود) بر پدرش ترجیح داد (و نزد او ماند)، نذر کرد هیچ دختری برایش متولد نشود مگر آنکه او را زنده بگور نماید.

و قیس (به نقل «محاضرات» که مدرک این نقل است) در حالی که پیری فرتوت و منحنی شده بوده بحضور رسول خدا صلی الله علیه و آله نیامده.

و نگفته: نادانی و جهل، مرا و بسیاری از پدران این محیط را بر آن داشت تا دختران خود را بادست جنایتکار خویش زنده به خاک بسپریم.

و نگفته: دوازده دختر خود را با قساوت هر چه تمامتر زنده بگور کردم و سیزدهمین

آنها را ... (یا: من نیز دوازده دخترم را در فواصل نزدیک بهم زنده بگور کردم! سیزدهمین دخترم را زخم پنهانی زائید).

و نگفته: (سالها گذشت تا روزی هنگامی که ناسپهان از سفری بازگشتم دختری

خردسال را در سرای خود دیدم و چون شباهتی تام بفرزند انم داشت ...).

و نگفته: بی درنگ دختر را که زار زار میگریست گشان گشان به نقطه دوری بردم.

۱- قیس (به نقل «محاضرات») به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته: «انی وأدت اثنتی

عشرة بنتا فما اصنع؟» من دوازده دختر زنده بگور کردم (برای جبران آن) چکار بکنم؟ نه سیزده دختر. و معلوم نیست سیزدهمین دختر زنده بگور شده، از کجا پیدا شده. گذشته از آن، اگر سیزدهمین دختری که زنده بگور شده، دختری بوده که مادرش ولادت او را از قیس پنهان داشته و... پس دختران شوهر دار قیس که زنده بگور شده اند و قیس آنها را با دختران شوهر نکرده اش (پس از ماجرای اسارت زنان و دختران قبیله اش) در فواصل نزدیک بهم زنده بگور کرده، از کجا آمده؟

ودختر به قیس نگفته : (من بنزد دائی هایم برمی گردم) دیگر از سر سفرهات غذا نمی خورم و از تو پوشاکی نمی طلبم (گوسفندهایت را می چرانم) .
و از نقل این قضیه ، دیدگان پیغمبر را اشک فرو گرفته .
و پیامبر صلی الله علیه و آله به قیس نفرموده : روز بدی در پیش داری ای قیس .
و از این گفته ابوبکر به قیس : « ما الذی حملک علی ذلک و أنت أكثر العرب مالاً ؟ » کمی قدرت نظامی ... و قدرت و نفوذ کافی ... (که در چاپ چهارم آمده) استفاده نمی شود .

و معنی : « مخافة أن ينكحهن مثلك » تا چون توئی بر آنها سوار نشود و هم بستر نگردهد (یا : تا چون توئی با آنها هم بستر نشود) نیست .
و نمیتوان به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نسبت داد که عبارت : « هذا سید أهل الوبر » (: این مرد ، آقا و بزرگ چادر نشینان است) را برای تسکین قیس و ختم غائله (یا : بمنظور کوتاه شدن سخن و ختم غائله) در حق قیس فرموده باشد .
و معنی : « فما اصنع ؟ » که در نقل « محاضرات » آمده ، باتوجه به : « الاسلام یجب ماقبله »^۲ این نیست که : اکنون برای تخفیف بار گناهیم چکنم ؟

و ... و ...

آری : ابوالعباس مبرد که در قرن سوم هجری می زیسته (۲۱۰-۲۸۶) در کتاب « کامل » داستان اسارت دختر قیس بن عاصم را^۳ به شرحی که در پاورقی صفحه ۳۶ این نوشته ذکر شد، از ابو عبیده معمر بن مثنی بصری^۴ (بدون آنکه

۱- گوسفند داشتن قیس از کجا استفاده شده که چراندن آنها در این نقل مطرح شده؟

۲- به پاورقی صفحه ۸۹ تا ۹۳ این نوشته مراجعه شود .

۳- که واقعیت داشتن آن معلوم نیست ، و در پاورقی صفحه ۸۳ تا ۸۸ این نوشته مطالبی در این مورد ذکر شده .

۴- متولد سال ۱۱۰ هجری و متوفی بین سال ۲۰۹ تا ۲۱۳ (به نقل ابن خلکان) .

و فی « المعارف » لابن قتیبة ، ص ۲۳۶ (فی ترجمة أبي عبیده) : « وكان يبغض العرب ، وألف فی مثالبها کتاباً [کتباً - علی مافی الوفيات ، و الاعلام] ، وكان یری رأی الخوارج ... »

تأیید کرده باشد) نقل نموده ۱۰.

بعد ، میدانی نیشابوری که در قرن پنجم و ششم هجری می زیسته (۵۱۸-۵۰۰) در کتاب «مجمع الامثال» عین همین داستان را از کتاب «امثال» حمزة بن حسن اصفهانی ، از هیثم بن عدی^۲ نقل نموده ، با این تفاوت که دختر قیس شوهردار شده و اسیرکننده اش را بر شوهرش ترجیح داده ، و این تفاوت که قیس پس از این پیش آمد، دخترانی که برایش متولد شده و تعداد آنها بین سیزده تا نوزده بوده، زنده بگور نموده . و محمود شکری الوسی بغدادی که در قرن سیزدهم و چهاردهم هجری می زیسته (۱۲۷۳-۱۳۴۲) آنچه را «میدانی» از کتاب حمزة بن حسن از هیثم بن عدی (درباره اسارت دختر قیس) ذکر نموده، در کتاب «بلوغ الارب»^۳ نقل کرده ، و آنرا بخود «میدانی» نسبت داده .

بعد، در کتاب تألیف شده عصر حاضر همین داستان نقل شده ، با این تفاوت^۴ که يك دختر اسیر قیس ، شده چند دختر ، و تعدادی از آن دختران هم شوهردار ، که به انتظار آمدن شوهرانشان نزد نعمان بن منذر مانده اند. و قیس پس از آنکه (با دختران شوهر نکرده اش) بازگشته (بخاطر آنکه دختران شوهردار او- به انتظار آمدن شوهرانشان - نزد نعمان مانده اند) تمام دختران شوهر تکرده و شوهر کرده اش را (که تا آنوقت دوازده تن بودند) در فواصل نزدیک بهم زنده بگور کرده !
(البته بنابر این نقل ، باید شوهر های دختران قیس ، نزد نعمان رفته باشند ، و زنانشان را بازپس گرفته وبره وارتحویل قیس داده باشند ، تا قیس آنها را بادختران شوهر نکرده اش در فواصل نزدیک بهم زنده بگور کرده باشد !) .

۱- و جرجی زیدان، و نویری عیناً آنرا در « تاریخ تمدن اسلامی » و « نهاية الارب »

(به شرحی که در صفحه ۳۶ و ۱۰۰-۱۰۱ این نوشته ذکر شد) نقل نموده اند، و طبرسی، و الوسی صاحب تفسیر ، نیز مختصر آنرا در « مجمع البیان » و « روح المعانی » (به شرحی که در پاورقی صفحه ۸۳-۸۴ این نوشته ذکر شد) از گوینده ای مجهول ، نقل کرده اند .

۲- ذیل این مثل : «أضل من موفدة» (جزء ۱، صفحه ۵۸۸) .

۳- به شرحی که در صفحه ۹۸-۹۹ این نوشته ذکر شد .

۴- و تفاوت های دیگر ، که قبلاً به بعضی از آنها اشاره شد .

ومی بینی قتاده بن دعامة بصری ۱ (متولد سال ۶۱ هجری و متوفی ۱۱۸) ، و ابوبکر بزار بصری ۲ (متوفی ۲۹۲ هجری) ، و ابوالقاسم طبرانی ۳ (متولد ۲۶۰ و متوفی ۳۶۰) ، و ابن منده اصفهانی ۴ (متولد ۳۱۰ یا ۳۱۶ و متوفی ۳۹۵) ، و حاکم کبیر نیشابوری ۵ (متولد ۲۸۵ و متوفی ۳۷۸) ، و ابن مردویه اصفهانی ۶ (متولد ۳۲۳ و متوفی ۴۱۶) ، و ابوبکر بیهقی ۷ (متولد ۳۱۰ یا ۳۱۶ و متوفی ۴۵۸) ، سؤال قیس از پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره زنده بگور کردن دخترانش - در جاهلیت - با پاسخ پیامبر (ص) به او ، نقل کرده اند ۸ ، بدون آنکه ابوبکر ، پس از سؤال قیس و پاسخ پیامبر (ص) به او ، با قیس به گفتگو برخاسته باشد ، و یا پیامبر صلی الله علیه و آله از پاسخ قیس به ابوبکر تبسم نموده و درباره او « هذا سید اهل الوبر » فرموده باشد .

ومی بینی ، زیر بن بکار ۹ که در قرن دوم و سوم هجری می زیسته (۱۷۲-۲۵۶) در کتاب « موفقیات » ، گفتگوی ابوبکر را با قیس ، به شرح و تفصیلی که در صفحه ۵۴-

-
- ۱- به نقل طبرسی در « مجمع البیان » ، بشرحی که در صفحه ۲۲ این نوشته ذکر شده .
 - ۲- حاکم کبیر نیشابوری و بیهقی ، به نقل سیوطی در « در المنثور » و الوسی در « روح المعانی » و به شرحی که در صفحه ۲۱-۲۲ این نوشته ذکر شده .
 - ۳- و ابوبکر بزار ، به نقل هیثمی در « مجمع الزوائد » ، به شرحی که در پاورقی صفحه ۸۹ این نوشته ذکر شده .
 - ۴- به نقل ابن حجر در « اصابه » ، به شرحی که در صفحه ۵۵-۵۶ این نوشته ذکر شده .
 - ۵-۶- و ابوبکر بزار ، به نقل متقی هندی در « منتخب کنز العمال » ، به شرحی که در پاورقی صفحه ۸۹ این نوشته ذکر شده .
 - ۷- در « سنن » به شرحی که در صفحه ۲۱ این نوشته ذکر شده .
 - ۸- هر چند همه این نقل ها منتهی به عمر بن خطاب و خلیفه بن حصین می شود ، و از دختران زنده بگور شده در خبر عمر بن خطاب ، به : « بنات » ، و : « ثمان بنات » . و در خبر خلیفه بن حصین ، به « اثنتی عشرة أو ثلاث عشرة بنتاً » تعبیر شده !
 - ۹- به نقل ابن حجر ، در « اصابه » .

۵۵ این نوشته ذکر شد ۱ ، نقل نموده ، بدون آنکه این گفتگو در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله باشد و قیس سؤالی از پیامبر (ص) درباره دخترزنده بگور کردن خود - در جاهلیت - نموده باشد ، و یا پیامبر پس از گفتگوی ابوبکر با قیس ، تبسم نموده و در حق قیس «هذا سید اهل الوبر» فرموده باشد .

ومی بینی ، محمد بن سعد ، که در قرن دوم و سوم هجری می زیسته (۱۶۸-۲۳۰) در کتاب «طبقات» ۲ ، و ابو عبیده معمر بن مثنی در کتاب «تاج» ۳ ، و ابن قتیبه دینوری که در قرن سوم هجری می زیسته (۲۱۳-۲۷۶) در کتاب «معارف» ۴ ، و ابن عبدربه اندلسی که در قرن سوم و چهارم می زیسته (۲۴۶-۳۲۸) در کتاب «عقد الفرید» ۵ و ابوالفرج اصفهانی که در قرن سوم و چهارم می زیسته (۲۸۴-۳۵۶) در کتاب «أغانی» ۶ ، و ابن عبد البر قرطبی که در قرن چهارم و پنجم می زیسته (۳۶۸-۴۶۳) در کتاب «استیعاب» ۷ ، و جمعی دیگر ۸ ، فرموده پیامبر : «هذا سید اهل الوبر» ، یا : «سید اهل الوبر» ، یا : «هذا سید الوبر» را در حق قیس - بدون آنکه قیس سؤالی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره زنده بگور کردن دختران خود در جاهلیت نموده باشد ، و یا ابوبکر پس از پاسخ پیامبر (ص) به قیس ، با او گفتگو و مذاکره ای نموده باشد - بعنوان مدح ، نقل کرده اند ، و حتی ابو عبیده معمر بن مثنی پس از نقل فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله : «هذا سید اهل الوبر» گفته است : پیامبر (ص) قیس را آقا و بزرگ

۱- و سند درستی هم (بنابر آنچه در «اصابه» ضبط شده) ندارد، زیرا: زیر بن بکار، از عمویش (مصعب بن عبدالله، و او) از (پدرش) عبدالله بن مصعب (ابن ثابت بن عبدالله بن الزبیر بن العوام) نقل کرده که گفت: «ابوبکر، به قیس بن عاصم گفت» و عبدالله بن مصعب مذکور به نقل «لسان المیزان» (جزء ۳، صفحه ۳۶۱-۳۶۲)، و «أعلام» (جزء ۴، صفحه ۲۸۱-۲۸۲): متولد سال ۱۱۱ و متوفی سال ۱۸۴ هجری است، بنابر این، زمان ابوبکر را درك نکرده تا گفتگوی او را با قیس (بدون واسطه از کسی) شنیده و نقل نموده باشد.

۲- به صفحه ۲۵ این نوشته مراجعه شود.

۳- به نقل ابن ابی الحدید، و به شرحی که در صفحه ۲۳ این نوشته ذکر شده.

۴-۵-۶-۷- به صفحه ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ این نوشته مراجعه شود.

۸- که نام آنها با نام کتابشان، قبلا در این نوشته ذکر شده .

فرزندان «خندف» قرارداد، در حالیکه قیس از صحرا نشینان بود . وابن عبدربه اندلسی گفته : پیامبر صلی الله علیه وآله ردای خود را برای نشستن قیس بروی زمین گسترده و در حق او «هذا سیدالویر» فرمود . بلکه «شعوبیه»^۱ نیز که در مقام رد گفته های ابن قتیبه: (در تفضیل عرب بر غیر عرب» برآمده اند^۲ ، آنجا که ابن قتیبه (در رد گفته شعوبیه) به فرموده پیامبر صلی الله علیه وآله در حق قیس بن عاصم : «هذا سیدالویر» استناد نموده^۳ ، نه این فرموده را در حق قیس تکذیب نموده و نه مدح بودن آنرا انکار

۱- الشعوبیه ، والواحد «شعوبی» : قوم یصفرون شأن العرب ولا یفضلونهم علی العجم . «المنجد» ، (ذیل لغة: شعب) . وفي «مجمع البیان» للطبرسی، جزء ۹، ص ۱۳۵، سطر ۶ الی ۸: والشعوب ، الذی یصفرون شأن العرب ولا یرى لهم فضلاً علی غیرهم، سموا بذلك، لانهم تأولوا: (وجعلناکم شعوباً) علی ان الشعوب من العجم ، كالقبائل من العرب . وقال أبو عبیدة: والشعوب: العجم، وأصله من الشعب، وهو كثرة تفرقهم فی النسب.

۲- وحتى (به نقل جرجی زیدان وجمعی دیگر) کتابهایی هم در معایب و بدی های عرب نوشته اند.

۳- فقی «العقد الفرید» لابن عبدربه، جزء ۲، ص ۷۱ (فی رد ابن قتیبه علی الشعوبیه) سطر ۲۵ الی ۲۸، و «بلوغ الارب» للالوسی، جزء ۱، ص ۱۶۹ (فی رد ابن قتیبه علی الشعوبیه) سطر ۱۲ الی ۱۶: «... لو كان الناس كلهم سوآء فی امور الدنیا، لیس لاحد فضل الا بأمر الاخرة ، لم یکن فی الدنیا شریف ولا مشروف ولا فاضل ولا مفضل ، فمأعنی قوله صلی الله علیه وآله وسلم: «إذا أتاکم کریم قوم فأکرموه» ، وقوله صلی الله علیه وآله وسلم: «أقبلوا ذوی الهیات عثرا تم» ، وقوله صلی الله علیه وآله وسلم فی قیس بن عاصم : «هذا سیدالویر »».

وفي الاول ، جزء ۲، ص ۷۲ (فی رد الشعوبیه علی ابن قتیبه) سطر ۱۰ الی ۱۶ ، وكذا فی الثانی ، جزء ۱، ص ۱۷۱ (فی رد الشعوبیه علی ابن قتیبه) سطر ۷ الی ۱۵ : «... اننا لانکر تباین الناس ولا تفاضلهم ، ولا السید منهم والمسود ، والشریف والمشروف ، ولكننا نزع أن تفاضل الناس فیما بینهم لیس بآبائهم ولا بأحسابهم ، ولكنه بافعالهم وأخلاقهم ، وشرف أنفسهم، وبعدهمهم... انما الکریم من کرمت أفعاله [فی «بلوغ الارب» : ان الکریم من کرمت حاله] والشریف من شرفت همته ، وهو معنی حدیث النبی علیه الصلاة والسلام : «إذا أتاکم کریم قوم فأکرموه» ، وقوله فی قیس بن عاصم: «هذا سید أهل الویر» انما قال فیهِ، لسودده فی قومه، بالذب عن حریمهم وبذل رفده لهم».

کرده اند ، زیرا در پاسخ ابن قتیبه گفته اند : واینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در حق قیس بن عاصم «هذا سيد أهل الوبر» فرمود ، برای مقام و مرتبه بلندی بود که قیس بن عاصم در میان قوم خود داشت ، چون از جان و مال و ناموس آنها دفاع می کرد ، و از عطا و بخشش (و کمک مالی) خود، ایشان را بهره مند می ساخت! ۱

بعد می بینی راغب اصفهانی که در قرن پنجم و ششم هجری می زیسته ۲ ، این امور ۳ را که جدا از هم نقل شده و بیکدیگر ارتباط ندارد، در کتاب «محاضرات» (با مقداری کم و زیاد) بصورت يك داستان نقل کرده ، و بعد هم داستان دیگری را که ابوالفرج در «اغانی» ذکر کرده و عیناً در صفحه ۳۲ تا ۳۴ این نوشته نقل شده ۴ به اختصار (و حذف بعضی مطالب) دنبال آن ذکر نموده .

بعد می بینی ، در کتاب تالیف شده عصر حاضر ، این دو داستان جدا از همی که راغب در «محاضرات» نقل کرده (پس از آنکه قسمتی از مطالب آن دو داستان پس و پیش شده ، و مطالبی نیز به آن افزوده شده) بصورت يك داستان جالب در آمده ، و قیس بن عاصم: همان پدری که سیزده دختر شوهر دار و شوهر نکرده اش را در فواصل نزدیک

۱- « وقيل لقيس بن عاصم : بم سدت قومك ؟ قال: بينل الندى، و كف الاذى ، ونصرة المولى، وتجيل القرى . «باوغ الارب» للالوسي، جزء ۲ (فى شروط السؤدد عند العرب) ص ۷۸۱ ، سطر ۷ الى ۹ .

۲- به گفته : محمد سيد كيلانى در صفحه ۳ «مفردات» راغب ، در شرح حال راغب ، به این عبارت : «الراغب الاصفهانی المتوفى سنة ۵۰۲ هـ . و : محدث قمی در «سفينة البحار» ج ۱ (ذیل لغت : رغب) به این عبارت : «توفى بعد المائة الخامسة» . و : فردینان توتل ، در « المنجد ، فى الادب والعلوم » (ط بیروت ، سنه ۱۹۵۶ م) صفحه ۲۱۱ ، ستون ۱ (در ترجمه راغب) به این عبارت : «توفى نحو ۱۱۰۸ م» . و خير الدين زركلى در «اعلام» ، جزء ۲ ، صفحه ۲۷۹ ، (تاريخ وفات «راغب» ۵۰۲ هـ) به نقل از «روضات الجنات» . و : حاجی خلیفه ، در «كشف الظنون» (به نقل زركلى در «أعلام») به این عبارت : «المتوفى سنة نيف وخمسمائة» .

۳- : سؤال قیس از پیامبر (ص) . گفتگوی ابوبکر با قیس . فرموده پیامبر در حق قیس .

۴- و در آن داستان ، سؤال کننده از قیس : به جای ابوبکر . بعضی از انصار راست .

بهم زنده بگور کرده — باچهره‌ای چروکیده و کمری خم و سنگین از بارگناه نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده و به نادانی و جهل و گناه خود اعتراف کرده و از آنحضرت برای سبکی بارگناهش چاره‌جویی نموده، و پیامبر (ص) پس از آنکه او را از عاقبت کارش ترسانده، برای سبک شدن بارگناهش، به او دستور آزاد کردن کنیز — به تعداد دختری که زنده بگور نموده — داده ، و در همین مجلس میان ابوبکر و قیس سخنانی رد و بدل شده که به پادرمیانی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، منتهی شده، و رسول خدا (ص) برای دل خوشی قیس و آرامش خاطر او (یا : بمنظور کوتاه شدن سخن) و پایان یافتن غائله (: شر) ، به ابوبکر فرموده : این مرد ، از اشراف عرب (یا : صحرائنشینان) است!! «هذا سيد أهل الوبر» ۱!!

۱ — نویسنده محترم خوب بود لااقل به مطالبی که در « بلوغ‌الارب » و « محاضرات » درباره قیس نقل شده و قسمتی از آن ، عیناً در پاورقی صفحه ۱۰۹ — ۱۱۰ این نوشته ذکر شد ، توجه می‌کردند ، و ملاحظه می‌فرمودند که « الوسی » ، قیس بن عاصم را یکی از کسانی دانسته که در عرب، به حلم و بردباری او مثل می‌زنند و در « بلوغ‌الارب » ، جزء ۱ ، در فصل : « واما كون العرب اقرب للحلم من غيرهم » صفحه ۱۰۲ ، سطر ۱ تا ۱۱ چنین نقل کرده :

روی ان قیس بن عاصم المنقری — وهو أحد من يضرب به المثل في الحلم من العرب — كان يحدث أصحابه يوماً وهو محتب ، اذ جاؤا باین له قتیل ، و این عم له کتیف ۱ ... و ملاحظه می‌فرمودند که « الوسی » ، قیس بن عاصم را یکی از خطباء عرب دانسته و در « بلوغ‌الارب » ، جزء ۳ ، در فصل : (ذکر نمونة من خطباء العرب في الجاهلية) صفحه ۱۷۳ ، سطر ۱۷ تا ۱۹ چنین گفته :

و منهم : قیس بن عاصم المنقری ، فمن خطبه الرشقة ، و وصایاه الانيقة ، قوله یوصی بنیه : ... (بعد ، از سطر ۱۹ تا آخر صفحه ۱۷۳ ، و سطر ۱ تا سطر ۱۰ صفحه ۱۷۴ ، وصیت قیس را بشرحی که در پاورقی صفحه ۴۹ — ۵۰ این نوشته از « شرح نهج البلاغه » ابن ابی الحدید ، نقل شده (بدون هیچ کم و زیاد) ذکر کرده) . ←

۱ — بقیه عبارت « بلوغ‌الارب » در این داستان (بدون کم و زیاد) همان عبارتی است که در پاورقی صفحه ۵۸ این نوشته از « مجمع‌الامثال » میدانی نقل شده، جز کلمه : « فجاء » (در : این ابنی فلان ؟ فجاء) ، و کلمه : « لحسن » (در مصرع : وهم لحسن جواده فطن) ، که در « بلوغ‌الارب » : « فجاءه » ، و « لحفظ » ذکر شده .

بعد می بینی همین داستان ۱ ، در کتاب «فاطمه فاطمه است» (بامقداری تصرف، و کم و زیاد) به صورت جالب تری نقل شده ۲ ، و قیس بن عاصم با چهره‌ای اشرافی و خان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و اقرار کرده هر دختری برایش متولد شده زنده بگور کرده، و ابوبکر، به صورت يك مهاجر ساده که ادب و آداب اشرافیت را فراموش کرده و یا در مدینه محمد (ص) نیاموخته، در آمده ۴، و بالحن سبکی از قیس پرسیده ۵: تو که در عرب از همه پولدار تری ۶ چه چیز به این کار وادارت کرده؟ و قیس که مردی اشرافی بوده و با پیغمبر سخن می‌گفته و در برابر او بوده که به ضعف خود اعتراف می‌کرده و تنها از او بوده که سرزنش را می‌توانسته تحمل کند ۷، از این طرز سؤال بدش

→ و ملاحظه می‌فرمودند: که «راغب»، در «محاضرات»، جزء ۸، در: (الحدائق فی الانصاف والظلم والحلم و...) صفحه ۱۱۸، زیر عنوان: (حمد تعظیم الکبار) سطر ۱-۲ چنین نقل کرده:

قدم قیس بن عاصم علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم، و کان سید اهل الوبر، فبسط لهدائه، ثم قال: «إذا تأکم کریم قوم فاکرموه».

۱- ساخته و پرداخته شده. ۲- به صفحه ۲۰ این نوشته مراجعه شود.

۳- یا انسانیت را. ۴- البته اینکه از ابوبکر، به یکی از مهاجرین تعبیر شده درست است، ولی اصل مطلب و...؟

۵- چه بی ادب! کی؟ یارگار پیامبر (ص) و کسی که چندین سال ملازم پیغمبر بوده و اخلاق حمیده او را مشاهده نموده!

۶- قیس صحرا نشین بوده و مالدار ۱، نه پولدار (و أنت أكثر العرب مالاً «محاضرات»).

۷- پیامبری که می‌فرماید: «انما بعثت لائم مکارم الاخلاق» ۲، سرزنش کننده نخواهد ←

۱- و المال عند أهل البادية: النعم. ففي «أقرب الموارد» (ذیل لفة: مول)، المال مملکت من جميع الأشياء، و عند أهل البادية: النعم، يذكر ویؤنت، وفي «المنجد» (ذیل لفة: مول) ... وهو عند أهل البادية يطلق على النعم والمواشي، كالابل والنعم. وفي «لسان العرب»، ج ۱۱ (ذیل لفة: مول)، ص ۶۳۵-۶۳۶، المال: معروف، مملکت من جميع الأشياء... قال ابن الاثير: المال فی الاصل، ما يملك من الذهب والفضة، ثم أطلق على كل ما یقتنی و یملك من الاعیان، وأكثر ما یطلق المال عند العرب، علی الابل، لانها كانت أكثر أموالهم.

۲- «مجمع البیان» طبرسی، جزء ۱۰، ص ۳۴۳، سطر ۱۷-۱۸ (ذیل آیه: «وانک لعلى خلق عظیم»). و این فرموده پیامبر (ص) در «امالی» طوسی (به نقل مجلسی، در «بحار» ←

آمده ۱ و گفته : از ترس اینکه زن آدم هائی مثل توشوند ! و پیغمبر از حاضر جوابی و حالت قدی مضحك اشرافی قیس خنده اش گرفته ۲ ، و بآلبخند پرمعنا و گوشه داری گفته : « ایشان رئیس اهالی صحرا هستند » ! یعنی سربسرش نگذار ، خان است و خر !! ۳) .

بعد ، به سخنی از استاد محترم (که به این بحث پایان می دهد و : « ختامه مسك »

مصدق پیدا می کند) برخورد می کنی ، و می بینی جناب ایشان ضمن یکی از درسهای خود فرموده اند :

« در مطالعه اسلام هر چه از آن سرچشمه زلال فاصله میگیریم و از اسناد دست اولمان فرود می آئیم ، رسوخ اعتقادات غیر اسلامی بجای اینکه کمتر شود ، بیشتر می شود . چرا که در آن آغاز ، اگر می خواستی روایتی نقل کنی ، باید سلسله سند را معلوم می کردی ، و هنگامی می توانستی ، حدیثی نقل کنی که از مجتهد و مورخی بزرگ اجازه نامه می داشتی لیکن امروز برای رانندگی تصدیق لازم است ، اما برای نقل همه احادیث و عقاید دینی و مقدسات — و امثال اینها — فقط اندکی ، استعداد آرایشگری و گریم ، کافی است ! ۴ »

→ بود^۱، تا قیس، تنها از او بتواند سرزنش را تحمل کند .

۱- حق داشته .

۲- حالت قدی و مضحك اشرافی قیس و خنده پیامبر (ص) از دیدن آن حالت، از کجا

استفاده شده؟

۳- پیامبر، و فرموده ای زشت و توهین آمیز درباره يك مسلمان بآلبخندی گوشه دار

و کتابی دارای این گونه آیه : « یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم ... ولا تلمزوا

انفسکم ولا تنازروا بالالقباب » !!^۲

۴- درس چهاردهم (تاریخ شناخت ادیان) دکتر علی شریعتی ، سازمان نشر حسینیه

ارشاد ، صفحه ۱۷۷ ، سطر ۵ تا ۱۲ .

→ جزء ۱۶ از طبع جدید، صفحه ۲۸۷، سطر ۱۲ ، به این عبارت است : « بعثت بمکارم الاخلاق ومحاسنها » .

۱- « کان (ص) لایزم أحدًا ولا یعیرہ » . « مکارم الاخلاق » (طبع تهران ، سنه ۱۳۷۶

هجری ، صفحه ۱۳ . سطر ۹) .

۲- سورة حجرات، آیه ۱۱ .

* * *

نامه استاد

جناب آقای روشنی نویسندہ محترم کتاب "نقد و بررسی"

پس از عرض سلام

همسایہ سرکار کہ از بستگان اینجانب است ، از قول

سرکار گفت کہ جناب عالی در جستجوی کتابی از من بودہ اید کہ در کتابخانہ ہا

نیافتہ اید و خواستہ اید تا من خود م تہیہ کنم •

آنچہ در این میان برایم موجب تعجب و تاسف شد این بود کہ سرکار

فرمودہ بودید ، قاصد نگوید کہ کتاب را برای شخص سرکار می خواہد چہ ،

در این صورت فلان کس — کہ بندہ باشم — نخواہم داد !

تعجب و تاسفم از اینجا است کہ چگونه دستہای پنهان دشمن کہ

شب و روز ، همچون خناس در دلہا و سوسہ می افکند ، موفق شدہ است کہ در

میان معتقدان بہ یک ایمان و متعصبان بہ یک عصبہ ، آن ہم عصبہ ای کہ بر

برادری و رحمت استوار شدہ است ، تا این اندازہ بدبینی و نفرت بپراکند و بسہ

دست آن "نفاثات فی العقد" بر پیوند های اعتقادی و اسلامی ما ، چنان

دم افسونی دم د کہ در این روزگار کہ از چپ و راست وبالا و پائین ، دشمن ما را ،

در "خندق" ، حصاری کردہ است و بنوقریظہ را ہم در درون خندق مسلح

و ہار ، کسانی را کہ آماج یک تیرو قربانی یک خیانت و درد مند یک درد اند ،

آنچنان نسبت بہ ہم بد اندیش و بد دل سازد کہ یکدیگر را ندیدہ و نشناختہ ،

بہ تیرزنند و نسبت بہ یکدیگر از روی شایعات و متواتراتی قضاوت کنند کہ خناس ہا

و نفاثات های پیدا و پنهان پراکندہ اند •

من شمارہ اول از سلسلہ انتشاراتی را کہ علیہ اینجانب منتشر فرمودہ اید

خواندم ، بادقت ہم خواندم ، چون این تلہانوشتہ ای بود کہ نویسندہ اش

بجای فحاشی وجعل و تهمت و دروغ و حتی مسخ و تحریف آشکار عبارتی که از من نقل می شود ، کوشیده است تا همین سخن و نظر مرا نقل کند و سپس رد نماید و اگر نوع تبلیغاتی که در مطبوعات برای انتشار آن شد نمی بود و از دشنام پشت جلد و یا برخی تعبیرات اهانت آمیز در متن کتاب خود داری می شد ، فکر می کنم ، برای آن — هدفی که سرکار دار انتشار آن داشتید موفقیت آمیزتر می نمود — زیرا این قرائن ، خوانند کتاب را متوجه می کند که نویسنده نسبت به شخصی که مورد انتقاد قرار گرفته — دارای احساسات بغض آلودی است و قصدش — پیش از آنکه بررسی و نقد آثار باشد ، کوبیدن شخص نویسنده این آثار است ، بخصوص که در متن ، می بیند ، در طرح و نقد و حلای نظریات و مسائل علمی و مذهبی یا تاریخی ، بسیار مبالغه شده است و منتقد ، نسبت به هر کلمه ، یا هر اصطلاحی که در متن وجود دارد حساسیتی غیر طبیعی نشان می دهد و درست مثل بعضی ها که با آدم قهراند و وقتی می روی — نزدش می گوئی : "سلام علیکم" ، می گوید : "مرگ سلام علیکم" !

مثلا آنجا که از کعبه سخن می گویم و از عظمت ها و فضیلت ها و جلالت هایی که در ایمان ما و احساس ما دارد می گویم :

"کعبه ، این خانه مقدسی که قبله نماز ما است ، کعبه نیاز ما است ، به روی آن زندگی می کنیم و به سوی آن می میریم"

شما به عنوان عیجوثی ، رد کرده اید و مدارک فقهی معتبر نشان داده اید و ثابت کرده اید من اطلاعات علمی کافی نداشته ام زیرا این راهم در وصف هایی که برای کعبه آورده ام ، باید می افزودم که : "..... و کعبه ، این قبله ای که هر وقت سرمستراح می رویم نباید روبه آن یا پشت به آن ... بنشینیم" !!

و یا از قبیل اینکه می‌گویم ، " خدا فرمان می‌دهد به ابراهیم که خانه مرا برای طواف همه انسان ها در همه زمان ها ، بر روی زمین بنا کن ، کجای زمین ؟ کنار خانه هاجر ! " و بعد می‌بیند سرکار کلمه " کنار " را گرفته اید و آن همه تحقیق و نقل اخبار و آراء تاریخی درباره این مساله که دقیقاً خانه یا قبر هاجر در کدام نقطه قرار دارد و آیا کنار خانه است ، توی خانه است ، چند سانتیمتری فاصله دارد ؟

شما خوب می‌دانید که اگر بخواهیم يك " تعبیر ادبی " را ببینیم عینی تفسیر کنیم چه فاجعه های شگفتی روی خواهد داد و اساساً حرف زدن محال خواهد شد ، چنانکه به تاکسی می‌گوئید " مرا ببر به مسجد حسینی " تا کسی شماراد نقطه ای نزد يك به مسجد یا روبروی در مسجد پیاده می‌کند ، اگر شما با همان منطقی که به بررسی و نقد حرفهای من پرداخته اید ، بخواهید باراننده بحث کنید بیشک او را محکوم خواهید نمود ، زیرا می‌توانید به او — بفرمائید : " آقای بد طینت و بی علم ، من گفتم مقصد م مسجد حسینی است ، تو مراد رخیابان ایران مهر پیاده کرده ای ! آقایان ، اهل علم ، اهل محل ، اهل عقل و منطق ، اینجا مسجد است یا خیابان ؟ این آقا فرق مسجد و خیابان را نمی‌داند ؟ !

شما اگر فرمودید : " علی علیه السلام ، از آغاز کودکی در پیش چشم حضرت رسول رشد کرد و بزرگ شد و علی شد ! " و این يك حقیقت مسلم است ، ولی با آن منطق که شما بر من ایراد کرده اید ، می‌تواند و ایراد ندان شکن بر این گفته داشت : " اولاً ، علی پیش از آنکه به خانه حضرت رسول بیاید ، اسمش علی بود ، در خانه

ابوطالب ، پس از تولدش در کعبه علی نامیده شد !
 ثانیاً ، علی همیشه پیش چشم حضرت رسول نبود ، گاهی حضرت
 به اشخاص دیگر و اشما و جهات نگاه می کرد و آنها پیش چشم حضرت بودند و نه
 علی ، و حتی شب ماکه حضرت رسول می خوابیدند ، دیگر مضحك است که باز
 هم بگوئیم علی پیش چشم حضرت بود ، علی در بیرون خانه ، و در شب ها که
 حضرت خفته بود و چشم حضرت بسته ، باز هم رشد می کرد و بزرگ می شد ، پس
 این عبارت اساساً مضحك است و برخلاف عقل و نقل هردو " ! راست هم هست !
 شما خوب می دانید که مجسمه و مشبهه و حروفیه و اخباریون و حلولیه ...
 با همین گونه تفسیرات از آیات و روایات ، آن همه از معنی راستین آیات و روایات
 دور افتادند و ظاهر کلمات را گرفتند و تعبیرات ادبی و رایج در زبان انسان ها را
 — که قرآن و حدیث نیز بدان سخن می گویند — به معنی عینی و لغوی آن تفسیر
 کردند و چنین شیوه ای ، چه بانظر قبول و چه بانظر رد ، درباره هرمتنی
 چه کتاب خدا و چه کتاب بنده خدا ، هر چند هم همراه با استدلال و استشهاد
 جبراً ، مفسر را به مسائلی می کشاند که از آنچه در متن مطرح شده است بسیار
 دور است .

این حالت مبالغه آمیزی که در رد گفته های من داشته اید شما
 را حتی به رد کردن مطالبی در کتاب من کشانده است که " نه به معنی آن ایراد
 داشته اید و نه به لفظ آن " ، بلکه به علت آنکه عبارت به طرز خاصی
 " ماشین شده " است ، آن را بطور کلی و بالحنی قاطع مورد حمله و اتهام
 تحقیر آمیزی قرار داده اید ! و آن اینست که پس از طرح داستان هاجر و تجلیلی

که از مقام يك كنيز بيگانه حبشی در این مكتب الهی شده است ، به کنایه (نسبت به آنچه امروز بنام آزادی زنان و تجلیل از مقام انسانی زن عنوان کرده اند و می بینم که چیست و تا کجا ضد انسانی و ضد آزادی و ضد زن است) می گویم :

" آری ، در این مكتب ، اینچنین زن را آزادی می بخشند ،

در این مذهب ، اینچنین از زن تجلیل می کنند •

و شك ندارم که شما به اینکه اسلام از زن بطور حقیقی تجلیل کرده و به زن آزادی حقیقی و انسانی داده است معتقدید و شك هم ندارم که با آنگونه آزادی و تجلیل دروغینی که امروز از زن میشود مخالفید و از طرفی آنقدر هم پرت نیستید که خیال کنید هر مطلبی که جمله هایش پشت سر هم چاپ نشود و جدا وزیر هم بنویسند شعر نواست ! اما این عارت مرا به عنوان اینکه "شعر نو" است مورد " نقد و بررسی " قرار داده اید ! آیا اگر این دو جمله ، پشت سر هم چاپ شده بود ، باز هم مورد ایراد شما بود ؟ و آیا شباهت این دو جمله با شعر نو ، جز در شکل حروفچینی آن است ؟

غذری خواهم از اینکه ، حتی همین نکته را هم در این نامه دوستانه مطرح کردم ، علتش آن بود که می خواستم عرض کنم که اگر برای تان امکان داشته باشد که بر احساسات تند و دشمنانه تان نسبت به شخص اینجانب غلبه فرمائید ، نمی گویم تغییر احساسات بدهید ، بلکه می گویم آنرا کتمان کنید و در نقد و بررسی آثار من ، به خواننده نشان ندهید که نسبت به شخص اینجانب ، بشدت برانگیخته و متعصب هستید ، بلکه چنین وانمود کنید که آنچه انگیزه انتشار این جزوه ها بوده است ، نه هم آوازی با آن "گروه مخصوص" است ، (چون فکر

می‌کنم که شما کمترین بستگی و حتی تشابهی با آنها ندارید و بلکه ، مشترکات اعتقادی و اجتماعی با ^{کسانی} و امثال من برتر است از آنها است که می‌دانیم و می‌دانید آن همه آوازه‌از کجا بود ؟) و نه مصلحت‌های شخصی و شغلی (که حمله به اینجانب مد شده و بسیار " مفید " است) ، و نه احساسات فردی و خصوصی و غرض و مرض‌های غیر علمی و غیر مذهبی ، بلکه نشان دهید که انگیزه تان فقط دلسوزی برای دین است و ملاکتان در نقد و بررسی ، ضوابط عقلی و اسلامی است و هدف تان تضعیف کسی است که در زمان حاضر و در میان دانشجویان ، روشنفکران و نسل جوان این عصر ، کوشش‌هایش در راه مبارزه با فرهنگ‌های بی‌فرهنگی‌های مهاجم و گرایش‌اندیشه‌ای این نسل به مذهب و طرح اسلام و تشیع در این فضا ، " به صلاح نیست " ، و در شرایط فعلی ، مهمترین وظیفه کسانی که حافظ دین اند مبارزه با او و درهم شکستن این گرایش‌وریشه‌کن ساختن این نهالی است که در میان تحصیل کرده ها به روئیدن آغاز کرده است .

این هدف — اگر به شکل علمی و ظاهراً بی‌طرفانه و خالی از تعصبات و احساسات شخصی یا صنفی عمل شود — احتمال تحققش بیشتر است و خوانندگان را بیشتر مطمئن می‌سازد و خوانندگان بیشتری را .

و اما شخص من — ممکن است با این هدف موافق نباشم — اما به شما حقی می‌دهم که آنرا تعقیب نمائید ، و این راه تنه‌ای به عنوان یک ادب اخلاقی می‌گویم ، بلکه به عنوان یک اصل علمی و ضروری و حتی حیاتی بدان معتقدم زیرا ، یک " فکر " ، همیشه با نقد و بررسی و حلاجی و موشکافی و حتی رد و انکار و تحمل حمله و دشنام و اتهام میتواند رشد کند ، خود را تصحیح نماید ، به نقطه‌های ضعف خود پی برد ، تغذیه کند ، غفلت‌های خود را متوجه شود

از نوع تلقی جامعه و عکس العمل های محیط نسبت به خود ، آگاه گردد ، خطر ها ، توطئه ها ، جناح ها ، حساسیت ها ، پنهانکاری ها ، پشت پرده ها ، نیروها ، تصادم ها و مصالح و منافع را که از آن صدمه می بینند ، و نیازها و درد ها و خواست های کسی که پاسخ خویش را در آن می یابند ، مسئولیت هایی را که هر روز سنگین تر و مشخص تر ، متوجه آن میشود و بالاخره خود را ، همسایگان خود را ، دوستان و دشمنان خود را و ۰۰۰ "وضع" را هر روز بهتر و دقیق تر و عمیق تر دریابد و بدینگونه ، به رفع نقائص خود بپردازد ، زبان خود را پیدا کند ، راه درست تر و مستقیم تر را انتخاب نماید و در مسیر زمان و در متن جامعه جا افتد — اگر ارزش ماندن دارد — و یاد را این درگیری ها و کشاکش ها ، در هم شکنند و بعبود — اگر اصلتی ندارد — زیرا ، يك "فكر" (غیر از آنچه از مغز معصوم میتراود و یا از طریق وحی میرسد) ، همچون يك موجود زنده است — يك درخت یا يك جاندار — با تغذیه و حرکت و تصحیح تد ریحی و مداوم خود و خود آگاهی و درگیری و تحمل بیماری ها و سختی ها ، قحطی ها ، ضربه ها ، زمستان ها و آفات و باد ها و تند باد ها و طوفان ها و تغییرات مداوم شرایط اقلیمی و جوی ۰۰۰ رشد می کنند و ریشه می بندد و بالاخره به ثمر میرسد .

آنچه می خواستم به عرض شما برسانم ، پاسخ گفتن به ایرادات سرکار در آن بشریه نبود ، زیرا من به همان اندازه که حتی به اینگونه "نقد و بررسی ها" و بی لطفی ها و بی انصافی هایی هم که غالباً ، بین و کم دیده میشود — از نظرات اجتماعی و فکری آن در آگاهی مردم و رشد فکر و تقویت نهضت اعتقادی بی کس بدان وابسته ام — ارزش قائلم ، به نشان دادن عکس العمل و "جوابگوی"ی

و "مقابل کوبسی" اعتقادی ندارم، چون، همانطور که می‌دانید و می‌دانیم و می‌دانند، بیشتر این نقدها، در جامعه ما بمعنی "رد" است و بیشتر این "ردیه" ها هم با مسائل غیر علمی و غیر طبیعی مخلوط است و بالا اقل علت غائی، چیز دیگری و چیزهای دیگری است که بر همه روشن است، چنانکه دیده‌ام حتی بعضی اشخاص موجه و فاضل و ۰۰۰۰ راکه پنج سال پیش، از اسلام شناسی — که تازه انتشار یافته بود — بارها کتباً و شفاهاً ستایش‌ها کرده بودند و یاسکوت، اخیراً، از وقتی، ناگهان قرار شد به اینجانب حمله شود و — حسینیه ارشاد کوبیده شود (و این درست پس از جنگ‌های شش روزه بود و مساله حادثه تر شده صهیونیسم و در مقابل، وحدت مسلمان‌ها در برابر دشمن مشترک بیشتر مطرح شد و همدردی با ملت دردمند و مسلمان فلسطین، و از نظر داخلی، در محیط مذهبی، مسائل خاص مربوط به "مسائل خاص محیط مذهبی" ! و هدف این بود که با حمله وسیع و شایعه و تهمت و تحریک احساسات، یک "حساسیت مصنوعی" در میان مردم ایجاد شود و یک "جبهه" دروغ "برای اغفال ذهنی از واقعیت‌های عینی و غیبت فکری از جبهه طبیعی ۰۰۰ و هم، ما و امثال ما، چنان گوشمالی شویم که دیگر جرأت نکنیم بگوئیم: زیرا بروی چپ موشه دایان چشم نیست ! چون در این صورت متهم می‌شویم که همه "روحانیت" اهانت کرده ایم و هم معلوم میشود که اصلاً "ولایت" نداریم !) ۰۰۰

بله، همین اشخاص، پس از آن ستایش‌ها، دیدم که "اخیراً"، هماهنگی با زمانه را، نغمه مخالف ساز کرده اند و نقد علمی ! و بنا بر این، جواب ردیه ها هم چیزی جز جنجال و خود نمائی و اغفال ذهنی مردم نخواهد بود و این

است که اعلام کردم که اکنون وظیفه در برابر این حقیقتی ها سکوتی علی واراست و این حالت را من حتی نسبت به نقدهایی که از این نوع هم نیست و اگر هم با اهانت و بغض توأم باشد ناشی از سوء تفاهم است و تلقی خاصی که از "شایعات و متواترات" بوجود آمده است — نه مأموریت و نقشه و توطئه ای پشت پرده — حفظ کرده ام و فکر می کنم اساساً از مشاجرات قلمی و لفظی و کلامی میان افراد برای مردم چیزی دستگیر نخواهد شد، و برای اسلام هم، اگر کاری امروز نتیجه ای داشته باشد، بحث وجدل و رد و اثبات و دفاع از خود و تکفیر و تجلیل و تحقیر این و آن — نخواهد بود، بلکه کاری است جدی و اصیل و صادقانه که خرافه ای را از میان مردم ببرد، حقیقتی مجهول یا تحریف شده از اسلام یا تشیع را روشن سازد، عاملی از این همه عوامل انحطاط فکری و اغفال ذهنی مردم بر ملا گردد، توده عوام را بیدار سازد و یاد در برابر هجوم این همه آثار و افکار ضد اسلامی بتواند بایستد و پیا در میان این نسل بریده و بیگانه با ایمان و با تشیع موجی و گرایشی برانگیزاند و گرنه آدمی مثل من، در این دنیا و در این زمانه، چه لجن مال شود و چه تبرئه، چه اثری در سرنوشت رقت بار مردم ما، جامعه مسلمان ما و اسلام ما خواهد داشت؟ تنها چیزی که در آغاز نامه می خواستم عرض کنم و سخن بد را زاکشید، يك مساله اخلاقی بود و آن اینکه به عنوان نقد افکار و عقاید اسلامی من، در کتاب "نقد و بررسی آثار من"، نوشته بودید که تشریف آورده بوده اید در حسینه که مرا ببینید، کسی گفته من خوابم!

البته تصدیق میفرمائید که من همیشه شبانه روز پیوسته بیدار و منتظر در حسینه ارشاد نیستم و چنین توقعی نباید از من داشت که هر کس بخواهد

بامن ملاقات کند ، بدون اطلاع و قرار قبلی ، می تواند هر وقت خودش وقت کرد به حسینیه بیاید و مرا اگر ندید ، در کتاب نقد و بررسی آثار من مطرح نماید !
و یا خواب من چه مساله ای است که به مساله اسلام و شیعه و روحانیت ارتباط پیدا می کند که به نقد و بررسی آن باید پرداخت ؟ و در چنین زمانی ، خواب بودن من باید در کتاب علمی با اطلاع ملت مسلمان ایران برسد و نه خواب بودن مردم ؟!

من چون فعلاً شغلی ندارم ، خانه نشین هستم ، برای اینکه بتوانم به مطالعه و کار فکری ام بیشتر بپردازم ، شب ها را تا صبح ساعت ۸ و نه و گاه بیشتر پیوسته کار می کنم و روز را که بیکارم ، بجای دید و بازدید های غالباً بی ثمر و تماس ها و تشرف ها و تقرب های مصلحتی با این شخصیت و آن جمعیت می خوابم . حال ، چنین وضع زندگی یی ، از طرف یک روحانی ، باید مورد نقد و بررسی اهانت آمیزی قرار گیرد ؟ بعد مرقوم فرموده اید نامه ای نوشته اید و ایرادی تا جواب بد هم و جواب آن نامه را نداده ام ، با اینکه گفته ام که اگر انتقادی باشد با کمال میل ، تا آنجا که فرصت باشد جواب می دهم .

اولاً ، من در ارشاد ، بعد از درس ، ساعت ها میکروفون آزادی دارم که هر کس هر انتقادی را ، با هر لحنی علناً ، در حضور جمع اظهار می کند و جواب می دهم و اما در باره جواب به نامه ها ، تصدیق می فرمائید برای آدمی مثل من که نه دفتری دارم و نه منشی یی ، باید بپذیرد که قید " تا آنجا که فرصت باشد " ، یک قید طبیعی است ، زیرا اگر تمام شب و روزم را برای جواب نامه هائی که میرسد اختصاص دهم باز هم نمی رسم . و اما خدا شاهد است که نامه ای بنام

شما بیاد ندارم که دریافت کرده باشم • ولی آنچه فعلاً مطرح است این است که سرکار در کتابتان ، بانوعی لطیفه گویی ادبی وخیلی "خوشمزه و اخلاقی" فرموده اید که به دلیل اینکه جواب نامه شماران داده ام ، به استناد شعری " هزار وعده خوبان یکی وفانکند " ، پس من جزء خوبان نیستم و سپس ، کلمه " خوبان را تفسیر کرده اید که در اینجا مراد خوب رویان ، یعنی خوب صورتان نیستند پس مقصود خوب سیرت ها هستند و چون جواب آن نامه را دریافت نفرموده اید ، پس معلوم میشود که بنده " بد سیرت " هستم !

تصدیق میفرمائید که برای یک مسلمان ، بخصوص یک شخصیت روحانی شیعه که خلق و خوی و ادب اخلاقی پیغمبر و ائمه و علمای بزرگ شیعه را آموخته است و نیز مسئولیت و شرایط سنگین قضاوت نسبت به دیگران را در قوانین اسلام می داند ، و بالاخص یک امام نماز جماعت که در شیعه ، هیچ شرطی ندارد جز داشتن عدالت ، صدور حکم علیه مسلمانی که نمی شناسد و اعلام به مردم که وی شخصی " بد سیرت " است ، آن هم فقط به دلیل اینکه جواب نامه ای را دریافت نکرده است ، از عدالت بد و راست •

اما کتابی را که خواسته بودید ، ندانستم که کدام است • فرموده بودید اسمش بخاطر تان نیست ، ممکن است موضوعش را بفرمائید تا بفهمم که کدام کتاب ؟ با کمال میل تهیه خواهم کرد و خدمتان تقدیم خواهم نمود •

به امید روزی که فضای تیره و آشفته ای که ساخته اند چنان روشن شود که صف ها مشخص گردد و همه کسانی که مثل هم فکر می کنند ، مثل هم نیز احساس نمایند و مثل هم عمل • و شایعه سازی ها و زمینه سازی ها

وسعیهای پنهانکاران، دوست را، آلت قتاله دوست در دست دشمن نسازد و آنها هم که با هم هیچ تشابهی ندارند، مثل هم احساس نکنند و مثل هم عمل نکنند و هواچنان روشن شود که هر کسی ببیند که در کنار چه کسی قرار گرفته است؟ و در روی چه کسی؟

اراد تعدد: علی شریعتی

توضیح:

پاسخ این نامه را در قسمت دوم «پاسخی به نامه استاد» بخوانید

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۱۰	۲۲	از نادانی خود و تهی دستیم	۲۶	سطر آخر	از عقد الفرید). «شرح
۱۵	۱۹	یا سر که که میاندازند			نهج البلاغه» ابن ابی
۱۶	۳	به کسی گفته می شود			الحدید، جزء ۱۵، صفحه
۱۹	۱۵	۱- هر چند			۱۳۰، سطر ۱۳ تا آخر
۲۰	۱۴	این دانشجو، این شرح را			صفحه، و صفحه ۱۳۱ سطر
۲۱	۴	عاصم التمیمی			۱ تا ۵ (بامختصر کم و
۲۱	۶	عن کل واحدة منهن نسمة			زیاد).
۲۱	۱۲	صفحه ۱۱۶	۲۷	۱۰	(سنة ۹ هـ)
۲۲	۱	واحدة بدنة	۲۷	۲۵	از (قبيلة) بنی
۲۴	۱۵	نسبا	۲۹	۱۴	عن أبي عبيدة، قال، قال
۲۵	۳	«سید اهل الوبر»	۳۰	۲۴	الا هوانی
۲۶	۱۲	علیه (وآله) وسلم	۳۱	۶	فقيل له: أو ما علمت

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۳۱	۶	فحرم الخمر علی نفسه ،	۴۷	۲۰	« از ابن جعدبه نقل شده
۳۱	۱۵	عاصم بن الحذثان	۴۸	۱۲	و سه بار فرمود: وای بردارندگان
۳۱	۲۱	فلما أصبح	۴۹	۴	این عبارت ۳ :
۳۱	۲۱	بوجهی، أنت	۵۰	۲۲	۵۷ و کتابهای دیگر نیز ذکر شده.
۳۱	۲۹	وأكثر [وأكثر - صح] منها	۵۳	۱	لامنح
۳۲	۱	و أسلم	۵۴	۱۰	قال، قال أبو بكر
۳۲	۵	عن ابن الكلبي	۵۴	۳	[صح]
۴۲	۱۷	از هشام بن محمد بن	۵۷	۲۱	أکثم بن صیفی بن
		سائب کلبی، از پدرش	۵۸	۱۵	(سنه ۱۳۵۲)
		(محمد بن سائب)	۶۱	۱۳	و ندره
۳۲	سطر آخر	بزرگ شد	۶۶	۳	طریقه یناسب
۳۳	۶	أمغطى [أمغطى - صح]	۷۷	۷	السریة
۳۴	۸	من قلبك؟	۷۸	۱۵	خالد غیر عاطف
۳۴	۲۰	والمعز جميعاً ذکر آکان و أنتی	۷۸	۱۶	و أصبح
۳۵	۱	و أدقیس	۷۸	۲۲	سیفاً
۳۵	۴	قد اصطفاه	۷۸	۲۶	بدء به
۳۵	۲۲	انما هو علی الاستعارة	۷۸	سطر آخر	لم یکذب نفسه
۳۵	۲۲	ذیل لغة	۷۹	۵	المنبر و یوقف
۳۵	۲۷	الفقیه». «وسائل»	۸۰	۱۴	وقال الزبیر
۳۶	۶	الاتاة	۸۰	۱۳	قال: قال عمر
۳۶	۱۱	تعمدها	۸۰	۱۵	علیه عمر یعزله،
۳۶	۱۵	فعلناه أنفة	۸۴	۳	قیس بخاطر
۳۷	۸	«اسد الغابه»	۸۶	۲۳	الخازن»
۳۷	۱۹	«البدایة والنهایه»	۸۶	۲۴	یعنی حسن
۳۸	۱۵	«البدایة والنهایه»	۸۷	۲	لان
۴۱	۱۹	هجری) خدمت	۸۸	۷	أر بعماثة
۴۱	۲۰	اول خیر (۱۸-)	۸۹	۲۲	قال: یا
۴۲	۲۴	شبلنجی	۸۹	۲۴	خلیفة بن حصین
۴۳	۲۶	«اسد الغابه»	۸۹	۲۵	اثنتی عشرة
۴۴	سطر آخر	همین کار را کرد». «اسد الغابه»	۸۹	۲۵	او ثلاثة [او ثلاث عشرة - صح]
۴۵	۵	تبعة (من ضیف)	۹۱	۱۲	عن الکفر:
۴۶	۲۳	گفت: پسرانم	۹۸	سطر آخر	راجع الجزاء ۱، من
۴۷	۴	دفتمونى	۱۱۰	۱۶	ص ۱۸۷
۴۷	۸	«عن ابن جعدبه ان			

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۲۷۹}{۵۴/۳/۱۸}$